گفت و شنود سيد‌علي محمد باب با روحانيون

نویسنده: حسن مرسل وند.

‏

## پيشگفتار

اشاره

به نام خداوند جان‌آفرين حكيم سخن در زبان‌آفرين در تاريخ معاصر ايران از پيدايش انديشه‌ي شبه ديني علي‌محمد شيرازي معروف به سيد باب سخنان بسياري رفته است. پيروان اين آيين در ابتدا بابي و بعدها بهايي و ازلي و... نام گرفته‌اند كه هنوز هم همچنان افكار و انديشه‌هاي خود را راستين و برحق مي‌شمارند. در اين كتاب ما را سر آن نيست كه اين تفكر را از جهت مذهبي و فقهي مورد تحقيق و مطالعه قرار دهيم، بلكه اين كتاب نگاهي است كوتاه به تاريخ شكل‌گيري و چگونگي رويدادهاي مربوط به اين فرقه. كتاب حاضر داراي دو بخش است كه به نظر مي‌رسد لازم است در پيشگفتار، شرحي كوتاه درباره‌ي هر يك از اين بخشها آورده شود: 1- بخش نخست: نسخه‌اي است خطي به قلم ميرزا محمدتقي مامقاني فرزند ملامحمد مامقاني معروف به حجت‌الاسلام نير. اغلب صفحات اين بخش مربوط است به شرح مجلس مناظره‌اي كه با حضور روحانيون تبريزي و به دستور ناصرالدين ميرزا وليعهد آن روز و ناصرالدين شاه بعدي تشكيل شد. هدف از تشكيل اين مجلس، پرسش و پاسخ دو طرفه و شنيدن تئوريهاي ديني سيد علي‌محمد باب بود. يكي از رؤساي روحاني حاضر در آن جلسه ملامحمد مامقاني حجت‌الاسلام، پدر مؤلف است كه بلافاصله پس از ختم جلسه، ديده‌ها و شنيده‌هاي خود را براي مؤلف تقرير نموده: «... فلهذا اين بنده‌ي ضعيف را مدتها در خاطر مي‌گشت و به نظر مي‌گذشت كه محاورات آن مجلس را كه والد ماجد بعد از فراغت از آن مجلس بي‌تراخي من البدو الي الختم تقرير فرموده، اين بنده‌ي حقير را صورت آن مجلس را از كثرت تذكار و تكرار ملكه شده..» [1] . تمامي كتابهايي كه تا به امروز در تاريخچه‌ي سيد باب چاپ و منتشر شده، شرح مناظره‌ي روحانيون مسلمان را با سيد باب و چگونگي فتواي قتل او را از دو منبع روايت كرده‌اند، يكي ناسخ‌التواريخ نوشته‌ي ميرزا محمدتقي سپهر (لسان‌الملك) و ديگري روضةالصفاي رضاقلي خان هدايت. مؤلف ناموس ناصري كه هر دوي اين كتابها را ديده، معتقد است كه آنان در شرح وقايع به خطا رفته‌اند و تاريخ را دگرگون نوشته‌اند: «... و از آنجا كه مورخين عهد در آن مجلس مبارك حضور نداشتند، محاورات آن مجمع را به استناد سماعات افواهيه به كلي تغيير داده، مقاولاتي كه اصلا اتفاق نيفتاده مذكور داشته و بيان واقع را بالمره قلم نسخ بر سر گذاشته‌اند.» [2] او حتي از اين هم فراتر رفته و صورت مجلسي را كه از حاج ملامحمود نظام‌العلما، رئيس آن جلسه‌ي گفت و شنود باقي مانده مردود مي‌شمارد: «... و عجب آن است كه صورت مجلس را هم به خط مرحوم حاج ملامحمود نظام‌العلما كه در آن اوقات سمت معلمي اعلي حضرت اقدس همايوني را داشت نسبت داده‌اند، در صورت براي مورخين مرقوم داشته و منسيات خود را كه متن واقع است به كلي مهمل گذاشته.» [3] ميرزا محمدتقي در ضمن اشاره مي‌كند كه روضةالصفا و ناسخ‌التواريخ نيز با يكديگر مباينت دارد. ما براي پابرجا كردن ادعاي مؤلف ناموس ناصري دو دليل مهم در دست داريم: الف: او اين نسخه را براي ناصرالدين شاه و به نام او نگاشته. مي‌دانيم كه در تاريخ تشكيل اين مجلس در تبريز (1263 ه ق)، ناصرالدين شاه، ناصرالدين ميرزاي وليعهد تبريزنشين بوده، و اين مجلس به دستور او و در حضور او تشكيل شده، و حتي خود ناصرالدين ميرزا هم با سيد باب گفتگويي دارد. پس مؤلف كتاب نمي‌توانسته كتابي را خطاب به يك شاهد عيني بنويسد كه در آن جز حقيقت چيزي باشد، به ويژه كه شاهد عيني، پادشاه هم باشد! او براي صحت ادعاي خود و درست بوده تاريخ‌اش و بطلان نوشته‌هاي ناسخ‌التواريخ و روضةالصفا، حتي شاه را به داوري و شهادت مي‌طلبد: «.. خاطر حقيقت مظاهر اقدس همايوني خود شاهد راستين و گواه آستين است كه اين مسطورات [را] با مقاولات آن مجلس، تباين كلي در ميان است؛ به نحوي كه مي‌توان گفت: كل ذلك لم يكن.» [4] . ميرزا محمدتقي مي‌نويسد كه به هنگام سفر ناصرالدين شاه به اروپا، در آذربايجان با شاه ملاقاتي داشته و در آن ملاقات بوده كه به اين فكر افتاده گفته‌هاي پدرش را به صورت كتابي تنظيم و تقديم شاه كند. اين سفر سومين سفر ناصرالدين شاه به اروپا بود و در سال 1306 قمري انجام گرفته است: «... موكب اعلي حضرت اقدس همايوني به عزم فرنگستان صفحه‌ي آذربايجان را به تشريف قدوم ميمنت لزوم، رشك روضه‌ي رضوان فرمودند و اين داعي حقير را سعادت شرف‌اندوزي حضور مهر ظهور همايوني دست داد. در ضمن تلطفات ملوكانه، ذكري از والد ماجد علام به ميان آورده تمجيداتي از محاورات آن مجلس منيف فرمودند. بعد از مرخصي از حضور همايون، مراتب قدرشناسي اين وجود مبارك، داعي حقير را مؤكد عزيمت آمد كه به استدراك مافات شرح وقايع آن مجلس مبارك را علي‌ماوقع در اوراق چند درج كرده، تقديم حضور معدلت ظهور همايوني دارد...» [5] ما براي صحت ادعاي ملاقات او با شاه به روزنامه‌ي خاطرات ناصرالدين شاه در سفر سوم فرنگستان مراجعه مي‌كنيم و ذيل خاطره‌ي روز شنبه سوم رمضان 1306 مي‌خوانيم: «... دسته‌ي اول كه به حضور رسيدند دسته‌ي حاجي ميرزا جواد آقاي مجتهد كه اسامي همراهانش از اين قرار است... دسته‌ي چهارم كه همه شيخي بودند، ميرزا تقي حجت‌الاسلام پسر مرحوم ميرزا محمد مامقاني با جمعي.» [6] پس درمي‌يابيم كه او روز شنبه سوم رمضان 1306 با شاه ملاقات كرده و اين كتاب را حدود چهل روز بعد يعني در پانزدهم شوال همان سال تمام و به شاه هديه كرده است. ب: دومين دليل ما بر صحت ادعاهاي او، مقابله‌ي گفتگوها و پرسش و پاسخهاي مندرج در ناموس ناصري با متن گزارش ارسالي ناصرالدين ميرزاي وليعهد براي پدرش محمدشاه قاجار مي‌باشد. در اين گزارش هر چند كه وليعهد گفتگوها را به اختصار و كلي نگاشته، اما به مطالبي اشاره مي‌كند كه تنها در ناموس ناصري آنها را مي‌توان يافت. براي آسان شدن تحقيق، عين نامه‌ي وليعهد به شاه را بخوانيم: هو الله تعالي شأنه قربان خاك پاي مباركت شوم، در باب فرمان قضا جريان صادر شده بود كه علماي طرفين را احضار كرده با او گفتگو نمايند. حسب‌الحكم همايون محصل فرستاده با زنجير از اروميه آورده به كاظم‌خان سپرد و رقعه به جناب مجتهد نوشت كه آمده با ادله و براهين و قوانين دين مبين گفت و شنيد كنند. جناب مجتهد در جواب نوشتند كه از تقريرات جمعي از معتمدين و ملاحظه‌ي تحريرات، اين شخص بي‌دين و كفر او اظهر من الشمس و اوضح من الامس است. بعد از شهادت شهود تكليف داعي مجددا در گفت و شنيد نيست. لهذا جناب آخوند ملامحمد و ملامرتضي قلي را احضار نمود و در مجلس از نوكران اين غلام اميراصلان خان و ميرزا يحيي و كاظم‌خان نيز ايستادند. اول حاجي محمود پرسيد كه مسموع مي‌شود كه تو مي‌گويي من نايب امام هستم و بابم و بعضي كلمات گفته‌اي كه دليل بر امام بودن بلكه پيغمبري توست. گفت بلي حبيب من قبله‌ي من، نايب امام هستم و باب هستم و آنچه گفته‌ام و شنيده‌ايد راست است. اطاعت من بر شما لازم است به دليل ادخلو الباب سجدا و ليكن اين كلمات را من نگفته‌ام. آن كه گفته است، گفته است. پرسيدند گوينده كيست؟ جواب داد آن كه به كوه طور تجلي كرد. روا باشد انا الحق از درختي چرا نبود روا از نيكبختي مني در ميان نيست. اينها را خدا گفته است. بنده به منزله‌ي شجر طور هستم. آن وقت در او خلق مي‌شد الآن در من خلق مي‌شود. و به خدا قسم كسي كه از صدراسلام تاكنون انتظار او را مي‌كشيديد، منم. آن كه چهل هزار از علما منكر او خواهند شد، منم. پرسيدند اين حديث در كدام كتاب است كه چهل هزار عالم منكر خواهند گشت. گفت اگر چهل هزار نباشد، چهار هزار كه هست. ملا مرتضي قلي گفت پس تو از اين قرار صاحب‌الامري. اما در احاديث هست و ضروري مذهب است كه آن حضرت از مكه ظهور خواهند فرمود و نقباي انس و جن با چهل و پنج هزار جنيان ايمان خواهند آورد و مواريث انبيا از قبيل زره‌ي داود و عصاي موسي و نگين سليمان و يد بيضا با آن جناب خواهد بود. كو عصاي موسي و كو يد بيضا؟ جواب داد كه من مأذون به آوردن اينها نيستم. جناب آخوند ملامحمد گفت غلط كردي كه بدون اذن آمدي. بعد از آن پرسيدند كه از معجزات و كرامات چه داري؟ گفت اعجاز من اين است كه از براي عصاي خود آيه نازل مي‌كنم و شروع كرد به خواندن اين فقره: بسم الله الرحمن الرحيم. سبحان الله القدوس السبوح الذي خلق السموات و الارض كما خلق هذه العصا آية من آياته. اعراب كلمات را به قاعده‌ي نحو غلط خواند. تاء سموات را به فتح خواند. گفتند مكسور بخوان. آنگاه الارض را مكسور خواند. اميراصلان خان عرض كرد، اگر اين قبيل فقرات از جمله‌ي آيات باشد من هم توانم تلفيق كرد و عرض كرد: الحمد لله الذي خلق العصا كما خلق الصباح و المسا. باب بسيار خجل شد. بعد از آن حاجي ملامحمود پرسيد در حديث وارد است كه مأمون از جناب رضا عليه‌السلام سؤال نمود كه دليل بر خلافت جد شما چيست؟ حضرت فرمود آيه‌ي انفسنا. مأمون گفت لو لا نساؤنا. حضرت فرمود لو لا ابناؤنا. اين سؤال و جواب را تطبيق بكن و مقصد را بيان نما. ساعتي تأمل نموده جواب نگفت. بعد از آن مسايلي چند از فقه و ساير علوم پرسيدند. جواب گفتن نتوانست. حتي از مسايل بديهيه‌ي فقه از قبيل شك و سهو پرسيدند، ندانست و سر به زير افكنده باز از آن سخنهاي بي‌معني آغاز كرد كه من همان نورم كه به طور تجلي كرد. زيرا كه در حديث است كه آن نور، يكي از شيعيان بوده است. اين غلام گفت از كجا كه آن شيعه تو بودي، شايد نور ملامرتضي قلي بود. بيشتر از پيشتر شرمگين شد و سر به زير افكند. چون مجلس گفتگو تمام شد، جناب شيخ‌الاسلام را احضار كرده باب را چوب زده تنبيه معقول نمود و توبه و بازگشت و از غلطهاي خود انابه و استغفار كرد و التزام پا به مهر هم سپرده كه ديگر از اين غلطها نكند و الآن محبوس و مقيد است. منتظر حكم اعلي حضرت اقدس همايون شهرياري روح‌العالمين فداه است. امر امر همايون است. [7] . خوانندگان فرزانه مي‌توانند مندرجات اين نامه را با نوشته‌هاي ناموس ناصري مقابله نموده و شباهتهاي آن را دريابند. البته اختلاف او با ساير مورخين تنها در چگونگي پرسش و پاسخهاي مجلس مناظره خلاصه نمي‌شود، بلكه در ثبت ساير رويدادها هم با آنان اختلافاتي دارد، از آن جمله مي‌توان به كيفيت صدور فتواي قتل سيد باب توسط روحانيون تبريز كه حجت‌الاسلام ملامحمد مامقاني پدر مؤلف نيز يكي از آنان بود، اشاره كرد. هنگامي كه براي گرفتن فتوا، سيد باب را به حضور حجت‌الاسلام بردند، مؤلف شخصا حضور داشته و تمامي قضايا را با چشم خود ديده و با گوش خود شنيده است. پس مي‌توان گفت كه تاريخ او به راستي نزديكتر است. نكته‌ي جالبي را كه او از آن روز اخذ فتوا نقل مي‌كند اين است كه پدرش كه يكي از رؤساي مهم شيخيه بوده، به سيد باب مي‌گويد اگر توبه كني من فتواي قتل نخواهم داد، زيرا كه به فتواي من توبه‌ي مرتد فطري مقبول است. و اين در هيچ تاريخي ديده نشده است. پس بنابراين مي‌توان به نوشته‌هاي او در شرح رويدادها اعتماد كرد و كتاب او را يكي از اسناد مهم تاريخ بابيه دانست. و اما كتاب حاضر به يك پرسش تاريخي نيز پاسخ مي‌دهد و آن اين است كه برخي از پژوهشگران انديشمند پرسيده‌اند كه چرا پرسشهاي روحانيون تا اين درجه عاميانه و پيش پا افتاده بوده است. «در مجلس روحانيان و با حضور ناصرالدين ميرزاي وليعهد، گفتگوي زيادي سرگرفت. سؤال و جواب هر دو بي‌مغز و بي‌مايه است.» [8] و نمونه‌ي ديگر نوشتار زعيم‌الدوله است در كتاب باب‌الابواب. او از قول جدش مي‌نويسد: «... اين آقايان با آن سؤالات دامنه‌داري كه از باب كردند در محاكمه و مناظره با باب نيكو رفتار نكردند، چنان كه باب هم با جوابهاي بي‌سر و ته كه دليل و حجت بر مدعاي وي نبود نيكو رفتار نكرد، زيرا اين مرد ادعاي نبوت و رسالت و قانونگذاري مي‌كرد و آنها او را به صرف، نحو، معاني بيان، بديع امتحان مي‌كردند...». مؤلف ناموس ناصري در كتاب خود به اين معما اين گونه پاسخ مي‌دهد: «... و چون محاورين اين مجلس اشخاص عالم حكيم بودند، ديدند كه اگر طرح گفتگو با مشاراليه با بعضي مسايل غامضه‌ي حكميه و مشاكل علوم مكتومه كه مشرع هر خائضي نيست بيندازد و مجيب به طريق مغالطه و كافر ماجرايي پيش آيد، نه اكثري از مجلس و نه سامعين كه غايبند تشخيص قول محق از مبطل را نداده، كار به كلي در پرده‌ي اشتباه و خطا مستور مانده، انعقاد آن مجلس نسبت به سايرين بالمره خالي از فايده خواهد بود... پس از ابتدا باب فحص و سؤال از اين گونه مسايل را كه شبهه‌پرداز است مسدود داشته، مسايلي را پيش آوردند كه خواص و عوام در فهم صحيح و سقيم و منتج و عقيم آن مساوي‌اند. و مستشعر بودند كه چون مشاراليه از حيله‌ي علم به كلي عاري است، در جواب در علوم ظاهره نيز جواب مقرون به صواب از او ظاهر نشده، بيشتر مايه‌ي فضيحت او خواهند بود.» [9] . 2- بخش دوم: اين بخش كه به قلم كوشنده‌ي كتاب حاضر مي‌باشد، شامل بيوگرافي است كه به مناسبتهاي مختلف در متن كتاب از آنها نام برده شده است. ضمن بررسي شرح احوال، آرا و افكار اين افراد، تاريخ و حوادث گوناگون به ظهور سيد باب نيز مورد مطالعه و بررسي قرار گرفته است. اين بخش كه نام‌نامه نام دارد، به ترتيب حروف الفبا تهيه و تنظيم شده است. پاييز 1372 مهرشهر كرج حسن مرسلوند

## نگاهي به ويژگيهاي فني نسخه‌ي ناموس ناصري

مؤلف: ميرزا محمدتقي مامقاني. تاريخ اتمام تأليف: پانزدهم شوال 1306 قمري. نسخه‌بردار بعدي: عباسقلي معلم بن نصرالله تبريزي. تاريخ اتمام نسخه‌برداري: سلخ صفر 1321 قمري. نوع خط: نستعليق. ساير ويژگيها: عناوين و نشانه‌ها و جدول صفحه‌ها شنگرف، جلد مقوايي، عطف تيماج قهوه‌اي، 59 صفحه، هر صفحه 14 سطر، 21 ضربدر 15 سانتي‌متر. اين نسخه تحت شماره‌ي 5896 در كتابخانه‌ي شادروان حضرت آيت‌الله العظمي نجفي مرعشي در قم حفظ و نگهداري مي‌شود. [نك: فهرست نسخه‌هاي خطي كتابخانه‌ي عمومي حضرت آيت‌الله العظمي نجفي مرعشي، جلد 15، صفحه‌ي 274

## سپاسگزاري

در اينجا لازم مي‌دانم از جناب آقاي حجت‌الاسلام دكتر سيد محمود مرعشي نجفي متولي و سرپرست كتابخانه‌ي مرحوم آيت‌الله العظمي نجفي مرعشي كه با گشاده‌رويي و گشاده‌دستي نسخه‌ي حاضر را در اختيارم گذاشتند، سپاسگزاري نمايم. همچنين از مديريت محترم كتابخانه، جناب آقاي سيد مسعود مسجدي و ديگر كاركنان كتابخانه كه گاه و بي‌گاه مزاحم اوقات ايشان شده‌ام صميمانه سپاسگزاري مي‌نمايم. در خاتمه درود مي‌فرستم به روان آن بزرگواري كه از محل دريافت دستمزد نماز و روزه‌ي استيجاري و همچنين كار سنگين شبانه در كارگاه برنج‌كوبي نجف اشرف به هنگام طلبگي، ساليان سال به جمع‌آوري كتب خطي و چاپي همت گماشت تا آنها را در كتابخانه‌اش در دسترس عموم مردم قرار دهد. و قبل از مرگ وصيت كرد كه پيكرش را در راهروي ورودي كتابخانه زير پاي محققان به خاك بسپارند. روانش شاد و آمرزيده باد. حسن مرسلوند 1372

## ناموس ناصري

به قلم: ميرزا محمدتقي مامقاني هذا كتاب ناموس ناصري بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي جعل في كل خلف عدو لا ينفون عن دينه تحريف الغالين و انتحال المبطلين و تأويل الجاهلين و الصلوة و السلام علي سيد الانبياء و المرسلين محمد خاتم النبيين و آله اعلام الدين و كاسر اصنام شبهات الملحدين. و بعد بر روان پاك ارباب فطانت و ادراك پوشيده نيست كه به مفاد كنت كنزا مخفيا فاجبت ان اعرف فخلقت الخلق لكي اعرف غايت مقصود از تأسيس اساس وجود جز اين نيست كه قوابل هيولائيه به واسطه‌ي قيام به وظايف طاعت و عبادت مصور به صورت سعادت آمده مرآت ظهور جمال شوند و مشكوة نور كمال: در ازل پرتو حسنت ز تجلي دم زد عشق پيدا شد و آتش به همه عالم زد و چون بندگان ضعيف را به واسطه‌ي بعد از مبدأ جود كه لازم مرتبه وجود است بي‌دليل هادي در شعب اين وادي سير كردن و به استظهار عقول ناقصه تميز شر از خير دادن در حيز امتناع بود، خداوند ودود به اقتضاي وجود از آغاز كار جهان، هاديان راه و مقربان درگاه را كه به واسطه‌ي سبق اجابت و قرب ذاتي به مبدأ اعلي قوت، نور ظلمت ديجور را در هويت آنها مغمور داشته، پاي تا سر مرآت جمال و حاكي مثال بودند، از عالم پاك بر حضيض خاك آورده پايه‌ي بعثت داد و به كار دعوت فرستاد تا به مناسبت مشاكلت صوريه، بندگان ضعيف [را] به حسن تربيت تقويت كنند و به مشاغل تعليم و هدايت از ظلمات جهل و غوايت وارهانند و به مفاد قل فلله الحجة البالغه اتماما للحجة و ايضاحا للحجة [10] آنها را به حجج باهره و معجزات قاهره مؤيد فرمود تا شبهات ظلمانيه از ميانه مرتفع و اعذار مكلفين در ادبار از مبادي نور منقطع آيد؛ و پس از رحلت ايشان اوصيايي را كه از شبخ طينت آن انوار پاك و اضواء تابناك هستند، در مقام آنها خليفه‌ي مطلق و جانشين برحق قرار داد تا قانون هدايت ايشان از تطرق تغييرات مصون و از تسلق تبديلات مأمون بوده، لگدكوب جهال و دست‌خوش ظلال نگرديده، هيچ قرني از قرون بي‌حجت دليل هادي سبيل كه معصوم از خبط و خطا و مأمون از ميل و اعتدا باشد باقي نماند سنة الله في الذين خلوا من قبل و لن تجد لسنة الله تبديلا [11] و ايشان را نيز بر سنن مرسلين به تشريف آيات ظاهره و كرامات باهره محلي داشت تا دعوت بي‌حجت و دعوي بي‌بينه نباشد ليهلك من هلك عن بينة و يحيي من حي بينة [12] و به همين واسطه مدعيان كاذب را راه طمع بسته شود و حبل نفس گسسته، تكيه بر جاي برزگان نتوان زد به گزاف مگر اسباب بزرگي همه آماده كني و از اين سو نيز به جهت رفع الجا در تكليف به مفاد كذلك جعلنا لكل نبي عدوا من المجرمين [13] ، به حكم وضع رؤساي ضلالت و غوايت را كه اضداد ارباب رسالت و وصايت‌اند، از باب تخليه و خذلان تا يوم وقت معلوم در بسيط زمين مهلت و تمكين داد، تا بدين واسطه اسباب افتنان و امتحان و اختيار كفر و ايمان در عالم مستحكم آمده، استنطاق ضماير و استخبار سراير كه موجب تمحيض شقي از سعيد و تخليص قريب از بعيد است، بر نحو كمال تحقق پذيرفته، مقبلان به حسن اختيار، درجات عاليه را فايز آيند و مدبران به سوءاختيار، دركات هاويه را؛ تو به تقصير خود افتادي از اين در محروم از كه مي‌نالي و فرياد چرا مي‌داري؟ و ما ظلمناهم ولكن كانوا أنفسهم يظلمون [14] پس به حكم اين مقدمات هيچ دوري از ادوار و هيچ عصري از اعصار از رعاة هدايت و دعاة غوايت خالي نتواند بود تا مضمون آيه‌ي وافي هدايت: الم، أحسب الناس أن يتركوا أن يقولوا ءآمنا و هم لا يفتنون [15] و [آيه‌ي] كريمه‌ي ما كان الله ليذر المؤمنين علي ما أنتم عليه حتي يميز الخبيث من الطيب [16] و قول اميرالمؤمنين و سيد الوصيين كه مي‌فرمايد: و لتغربلن غربلة و لتبلبلن بلبلة و لتساطن سوط القدر، حتي يعود أعلاكم أسفلكم و أسفلكم أعلاكم [17] وقوع‌پذير و: عشق از اول سركش و خوني بود تا گريزد هر كه بيروني بود از جمله‌ي اسباب افتنان كه الحق جاي حيرت احلام و موقع غيرت بر ناموس اسلام بود واقعه‌ي سيد علي‌محمد نام بود كه در سنه‌ي هزار و دويست و شصت هجري از ملك فارس به دعوي بابيت امام زمان و حجت غايب خداوند منان عجل الله فرجه و سهل مخرجه، رأيت غوايت برافراشت و بناي دعوت گذاشت و بي اين كه او را بر علوم رسميه خبرتي و در انوار حكميه ربط و بصيرتي بوده باشد، كلمات ملحونه‌ي مهمله به زبان تازي به هم بافته و راه بافتن را هم نيافته آن را آيت صدق دعوي قرار داده، اسلاميان را به آن تحدي كرد و با اين كه نفس صدور همين كلمات ملحونه‌ي مهمله از آن بئر مكبوسه معطله بر بطلان دعوي او خود دليلي بود قاطع و بر ناداني و جهالت او برهاني ساطع، به نحوي كه حاجت به هيچ حجت و دليل و برهان و تأويل ديگر نبود، قضيه نتيجه‌ي برعكس داده به مضمون: از قضا سركنگبين صفرا فزود روغن بادام خشكي مي‌نمود سكه‌ي اين دعوت ملعونه و كلمات ملحونه به نحوي در قلوب منكوسه‌ي اهل جهل نقش و بر كرسي نشست كه در زمان اندك فتنه‌ي مزدك را فراموش كرد و گوساله‌ي سامري را در بيغوله‌ي تيه از خوار خاموش گذاشت و اباحات ملاحده به كسوتي علي‌حده در عالم تجدد يافت و تأويلات ناصواب فرقه‌ي باطنيه از نو شيوع يافت و طريقه‌ي فرقه‌ي خطابيه از نو رواج گرفت، تناسخ را رجعت نام شد؛ اسامي و القاب ائمه‌ي اثني‌عشر به ارذال و انذال اهل الحاد از آحاد بشر اطلاق يافت و بالجمله فتنه‌ي اين دعوت ملعونه آتشي در مملكت اسلام برافروخت و خشك [و] تر را در هم سوخت كه به مرور دهور و كرور سنين و شهور هنوز نايره‌ي آن آتش خاموش و اثر آن را خواطرها [خاطرها] فراموش نخواهد شد. نيش خاري نيست كز خون شكاري سرخ نيست آفتي بود آن شكارافكن كزين صحرا گذشت و چون تفصيل وقايع ناهنجار اين سانحه‌ي عظمي و داهيه‌ي كبري را مورخين عهد ما مثل صاحب ناسخ‌التواريخ و صاحب تذبيل روضةالصفا به شرحي وافي و بسطي كافي در مسفورات خود ايراد كرده‌اند، لهذا اعاده‌ي شرح آن غوائل را در اين اوراق تكرار لاطائل مي‌بيند، ولي چون از جمله‌ي وقايع اين قضيه، حديث محاورات جناب عليين رتبت كروبي منزلت، ملاذ المسلمين، غياث الملة و الدين، والد ماجد علام حجت‌الاسلام ملامحمد مامقاني طيب‌الله تربته و اعلي درجته بود كه به آن مدعي كذاب در حضور معدلت ظهور اعلي حضرت قوي شوكت ناصر دين مبين و حافظ آيين حضرت سيدالمرسلين صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، سلطان السلاطين، قهرمان الماء و الطين السلطان بن السلطان بن السلطان ابي‌المظفر ناصرالدين شاه قاجار ايدالله سلطانه و شيد اركانه و نصر اعوانه در ايام ولايت‌عهد در دارالسلطنه‌ي تبريز واقع شد كه بي‌شائبه تكلف، وقوع آن مجلس در چنان موقعي فرقه‌ي ملاحده را در مملكت آذربايجان قاصم ظهور و هادم قصور آمد، چه بيننده داند كه اگر آن روز انعقاد آن مجلس كه به امر اين سلطان حق‌پرست دين‌پرور واقع شد، نبود؛ و پايه‌ي جهالت آن مايه‌ي ضلالت در آن مجمع بر عارف و عامي به آن وضوح منكشف نمي‌شد، در همان روز تقريبا يك ثلث اهل آذربايجان از نفس شهر و نواحي مستعد اين بودند كه مانند فرقه‌ي بني‌اسرائيل، عبادت آن عجل ذي‌خوار را اختيار كرده، طوق ارادت او را شعار گردن خود سازند و در نصرت الحاد او به كار غزا و جهاد و تخريب بلاد و عباد بپردازند و فتنه‌اي برپا دارند كه به مرور دهور اصلاح آن از براي دولت و ملت غيرمقدور آيد. و از آنجا كه مورخين عهد در آن مجلس مبارك حضور نداشتند، محاورات آن مجمع را به استناد سماعات افواهيه به كلي تغيير داده، مقاولاتي كه اصلا اتفاق نيفتاده مذكور داشته و بيان واقع را بالمره قلم نسخ بر سر گذاشته‌اند. و عجب آن است كه صورت مجلس را هم به خط مرحوم حاج ملامحمود نظام‌العلما كه در آن اوقات سمت معلمي اعلي حضرت اقدس همايوني را داشت نسبت داده‌اند، در صورت صدق دور نيست كه چون آن مرحوم از محاورات آن مجلس بعيدالعهد بوده، وقايع مجلس را فراموش كرده، در هنگام سؤال به تكلف خيال چيزي به نظر آورده و براي مورخين مرقوم داشته و منسيات خود را كه متن واقع است به كلي مهمل گذاشته؛ وگرنه خاطر حقيقت مظاهر اقدس همايوني خود شاهد راستين و گواه آستين است كه اين مسطورات [را] با مقاولات آن مجلس تباين كلي در ميان است، به نحوي كه مي‌توان گفت: كل ذلك لم يكن. و عجب‌تر از همه آن است كه منقولات اين دو تاريخ نيز در همين قضيه با همديگر مباينت تامه دارد. فلهذا اين بنده‌ي ضعيف را مدتها در خاطر مي‌گشت و به نظر مي‌گذشت كه محاورات آن مجلس را كه والد ماجد بعد از فراغت از آن مجلس بي‌تراخي من البدو الي الختم تقرير فرموده، اين بنده‌ي حقير را صورت آن مجلس را از كثرت تذكار و تكرار ملكه شده در صحيفه‌ي خيال الا ما شذ و ندر محفوط و مركوز است، به قيد تحرير آورده تذكرة لأولي الأبصار به يادگار بگذارد. ولي به واسطه‌ي اختلال حال و اعتلال بال هيچ وقت در خود آن اقبال را نمي‌ديد تا اين اوقات كه موكب اعلي حضرت اقدس همايوني به عزم سفر فرنگستان [18] صفحه‌ي آذربايجان را به تشريف قدوم ميمنت لزوم، رشك روضه‌ي رضوان فرمودند و اين داعي حقير را سعادت شرف‌اندوزي حضور مهر ظهور همايوني دست داد. در ضمن تلطفات ملوكانه، ذكري از والد ماجد علام به ميان آورده تمجيداتي از محاورات آن مجلس منيف فرمودند. بعد از مرخصي از حضور همايون، مراتب قدرشناسي اين وجود مبارك، داعي حقير را مؤكد عزيمت آمد كه به استدراك مافات شرح وقايع آن مجلس مبارك را علي‌ماوقع در اوراق چند درج كرده، تقديم حضور معدلت ظهور همايوني دارد تا صورت آن بر طبق واقع ريشه‌ي اين فرقه‌ي ضلالت انديشه، حق حيات بر گردن اهل اسلام دارند در جزو خزانه‌ي كتب محفوظ و مظبوط باشد. پس اينك به توفيق باري و اقبال اعلي حضرت شهرياري شرح مقالات آن مجلس [را] در اين اوراق علي ما هي عليه ضبط كرده، هديه‌ي بارگاه حضور مهر ظهور اعلي مي‌دارد و اگر مسامحتي در ترتيب بعضي سؤالات يا عدول از نقل لفظي به نقل بالمعني رفته باشد اميد كه جاي اعتراض نباشد، چه چندان فايده بر آن مترتب مي‌بيند و به مضمون الحق احق ان يتبع در تكذيب نقول غير واقعه‌ي مورخين عهد، از روح مرحوم نظام‌العلما و مرحوم لسان‌الملك و رضاقلي خان معذرت مي‌جويد. والله مستعان و عليه التكلان قبل از شروع مقصود لازم است كه شمه‌اي از بدو حال آن قائد ضلال كه مورخين عهد بر اكثري از آنها اطلاع پيدا نكرده و بعضي ديگر را هم برخلاف واقع نگارش داده‌اند، ايراد كرده آيد؛ تا ناظرين [را] في‌الجمله بصيرتي به حالات و خيالات او حاصل آمده، علت انعقاد آن مجلس و محاورات واقعه در آن مانند ابتدا به سكون واقع نشود و فوائد مترتبه بر آن بر همگنان واضح آيد. سيد مزبور از غلمان شيراز و پسر سيد رضا بزاز بود ولي از سلسله نسبت او و صحت آن اطلاع درستي حاصل نيست. در بدايت جواني كه مبدأ نشو هوسهاي نفساني است، او را داعيه‌ي استعلاني به سر افتاده، حصول اين مرام و وصول اين مقام را در تكلف بعضي اوراد و رياضيات باطله ديده، چندي بر آن اشتغال ورزيد. به جهت [زيادت] قوه‌ي حافظه در اكل كندر نيز افراط مي‌كند و مبرهن است كه اين نوع اوراد و رياضات غير مشروعه با خاصيت هواجس نفسانيه [مغاير] و محرك وساوس شيطانيه و مورث بعضي خيالات و محدث پاره‌اي اختلالات خاصه در مزاج احداث كه چندان نضجي پيدا نكرده، مي‌شود. پس مشاراليه را به همين واسطه، خيال بعضي دعاوي باطله در دماغ قوت گرفته راه سفر عتبات عاليات پيش مي‌گيرد و در آنجا نيز به طور انزوا راه رفته به مضمون يلقون السمع و أكثرهم كاذبون [19] ، گاهي به طريق استراق سمع به مجلس درس علماي آن مشاهد مشرفه متنكرا حاضر مي‌شود و چون از ابتدا از تحصيل علوم رسميه كه مقدمه‌ي عروج به مدارج مطالب حكميه و وقوف به معارج مدارك شرعيه است بي‌بهره بود، از حضور [در] مدارس حكما و عبور [از] مجالس علما و رجوع به كتب علميه جز حفظ بعضي الفاظ مفرده‌ي مغلقه كه در حين تكلم و تحرير در خلال كلمات مهمله‌ي خود درج كرده به خرج دهد، انتفاعي حاصل نكرده، به مضمون: خر عيسي اگر به مكه رود چون برآيد هنوز خر باشد با همان حالت بي‌سوادي و عدم وقوف، به وطن غيرمألوف خود معاودت مي‌نمايد. و هر ساعت بخارات خيال در دماغ او به صورتي مجسم شده، عاقبت بر اين داعيه‌ي واهيه مصمم مي‌شود كه خود را باب اعظم و نايب خاص امام غايب خوانده دايره‌ي رياست بلكه سلطنتي را براي خود جمع آورد. پس به مفاد ان الشياطين ليوحون الي أوليائهم [20] ، ابليس لعين او را به جهت تشييد اين اساس و تأكيد اين وسواس بر اين واداشت كه كتابي به اسلوب قرآن مجيد انشا كرده در نظر عامه چنان وانمايد كه اين همان كتاب جديد و فرقان حميد است كه در خدمت صاحب عصر عجل الله فرجه مخزون است؛ پس كتابي تلفق از آيات قرآنيه و بعضي خيالات ملحونه‌ي ابداعيه‌ي خود به هم بافته آن را به فرقان مسمي داشت. ولي به مفاد لا يفلح الساحر حيث أتي [21] ، چون بيچاره از قواعد لغت عرب به كلي بي‌بهره بود، آن كتاب منكوس و مصحف منحوس علاوه بر عجمه‌ي عجميت كه داشت سر تا پا مختل المباني و معتل المعاني از قالب درآمد، كه در حقيقت آلت مضحكه‌ي اطفال دبستان بود. بر همين منوال خطب و ادعيه نيز بر سبك خطب و ادعيه‌ي ائمه معصومين صلوات الله عليهم اجمعين پرداخته، براي يوم خروج خود ذخيره ساخت، و منتظر فرصت نشست كه لدي الافتقار اين دعوي باطل را اظهار داشته و اين مزخرفات را كه از غايت جهل و ناداني به زعم خود تالي كتاب خدا و قرين ادعيه و خطب ائمه هدي مي‌پنداشت، آيت صدق دعوي خود قرار دهد. اتفاقا ملاحسين نام بشرويي خراساني كه مدتي در عتبات عاليات و ساير اماكن مشغول تحصيل علم بود و از علوم رسميه و معارف حكميه بهره‌اي به دست آورده و از غرور علم و عرق خراساني‌گري داعيه‌ي رياست و تنمر در رگ و ريشه‌ي او رسوخي تمام داشت، بعد از فراغت از تحصيل از عتبات عاليات مراجعت كرده از راه دريا وارد شيراز شده، در ايام توقف آنجا او را با سيد مزبور اتفاق ملاقات مي‌افتد. ملاحسين از مطالعه‌ي حالات و مقالات او تفرس بعضي دعاوي و خيالات او كرده، كم‌كم غور در مكنونات ضمير او مي‌كند. پس از استنطاقات زياد، سيد مزبور دعوي خود را از پرده‌ي خفا به ظهور آورده، مطلب خود را صريحا اظهار مي‌دارد. ملاحسين كه از ابتدا حب رياست را در ضمير خباثت تخمير خود مخمر داشت، وصول به چنين باب و حصول چنين اسبابي را از نعم غيرمترقبه ديده، او را بر جاي گوساله و خود را در مقام سامري قرار داده الحادانه اعتقادا دست بيعت به او مي‌دهد و ظاهرا سر بر يقه‌ي ارادت او مي‌نهد. سيد مزبور نيز به مضمون [22] طبقه تصديق چنين شخص بااستعدادي را از اعظم اسباب پيشرفت خيال خود ديده، او را به منصب باب‌البابي منصوب مي‌دارد. ملاحسين با او مواضعه مي‌نمايد كه سيد خود را در پرده‌ي خفا داشته، احدي را پيش خود راه ندهد و ملاحسين در خارج مردم را به سوي او دعوت كند؛ و اگر مقتضي شد، بعضي را به حضور او راه داده بعضي كلمات قلنبه‌ي مهمله از او اصغا نمايند و بيرون آيند و اين تفصيلات همه در بلده‌ي شيراز بود و اين كه صاحب ناسخ‌التواريخ از روي عدم اطلاع، اظهار دعوت او را در عتبات عاليات نگارش داده و پاره‌اي تفاصيل از او در توقف آن مشاهد ياد كرده، هيچ يك واقعيت ندارد. اتفاقا مقارن اين حال قريب بيست نفر از طلاب عتبات عاليات كه با ملاحسين مزبور سابقه‌ي معرفتي داشتند وارد شيراز شده، ملاحسين از آنها جوياي حال مي‌شود كه داعي بر اين مسافرت و مهاجرت به اين هيأت اجتماعيه چه خواهد. آنها اظهار مي‌دارند كه ما با همديگر معاهده بسته به جهت [يافتن] شخص كاملي رو به سياحت آورده‌ايم. ملاحسين خيال آن حمقا را موافق مقصود ديده، آنها را بشارت مي‌دهد كه: دل قوي داريد و شكر خدا به جا آريد كه به حمدالله مجاهده‌ي شما هدر نرفته و معاهده‌ي شما بي‌ثمر واقع نشده، اينك يكي درخت گل اندر ميان خانه‌ي ماست كه سروهاي چمن به پيش قامتش پستند ياران از آنجا كه سابقه‌ي وثوقي به علم و فهم مشاراليه داشتند، چون اين اشارات بشارت‌آميز را از او اصغا مي‌نمايند با كمال تشنگي به مقام شرح حال و كشف اين مقال از او برمي‌آيند. ملاحسين از آن پختگي و شيادي كه داشت به مفاد الكناية ابلغ من التصريح پرده از روي شاهد مطلوب برنداشته، به ابهام و اشاره و كنايت و استعاره به بعضي كلمات شورانگيز تكلم مي‌كند كه حمقا را تشنه‌تر كرده، حرارت طلب در باطن آنها در فوران آيد و آتش حرص و اشتياق در ثوران، هر چه اصرار در كشف اسرار مي‌كند [مي‌كنند]، مشاراليه به انكار افزوده مي‌گويد امر اعظم آن است كه من بتوانم تصريح بر آن كرد، چه در شما هنوز آن استعداد را نمي‌بينم، بايد منتظر حضور وقت شد. به مضمون: ديدار مي‌ننمايي و پرهيز مي‌كني بازار خويش و آتش ما تيز مي‌كني بعضي بشارات نيز كه محرك عرق طمع ارباب بلع تواند بود، به آنها در ميان رمز و تصريح القا مي‌كند. پس از آن كه شدت انتظار و اشتياق طاقت آن ابلهان طاق و به حد اذا بلغت التراق [23] مي‌رسد، نقاب از چهره‌ي مقصود برداشته آنها را بشارت مي‌دهد كه اينك باب اعظم و نايب خاص امام غايب عجل الله فرجه با فرقاني كه در نزد آن حضرت مخزون و مكنون است ظاهر شده، عن قريب با سيف شاهر سلطنت هفت اقليم را مالك خواهد شد و مصداق أنت الباقي و كل شيئي هالك [24] و به جهت تشييد اساس اضلال خويش، بعضي اخبار معصوميه را نيز كه در باب ظهور صاحب عصر عجل الله فرجه وارد شده به تأويلات بعيده‌ي متشابهه، راجع به ظهور همين شخص كرده كما ينبغي اعتقاد آنها را در اين باب راسخ مي‌كند. بعد از آن بعضي از نوشته جات او را كه لفظا مشتمل به پاره‌اي الفاظ مستعمر به غير معهوده و معني داخل مهملات مسروده بود، با مداد قرمز كه شعار او بود بيرون آورده براي آنها مي‌خواند. پس آن ابلهان از غايت كوري و نهايت بي‌شعوري عدم فهم معاني آنها را حمل بر قصور خود مي‌كنند و لحن الفاظ آن را نيز ملاحسين به اين نحو اصلاح مي‌كند كه قواعد نحويه و صرفيه منسوخ شده. چنانچه داعي حقير در همين معني رساله‌اي از خود حضرت باب در نزد ملايوسف اردبيلي كه از خلصين اتباع او [بود] و در فتنه‌ي مازندران به درك واصل شد، ديد كه سائلي از او از حقيقت نحو و صرف سؤال كرده و او جواب نوشته بود كه نحو مأخوذ از محو است و صرفمأخوذ از صحو است و اين هر دو مانند آدم و حوا زوجين بودند در جنت احديت اقامت داشتند، پس ولايت و دوستي ما را به آنها عرض كردند و آنها در قبول آن تقاعد ورزيدند، خداوند به مكافات اين تقصير آنها را از آن مقام تجرد به علم الفاظ تنزل داده، به قيد اعراب و بند مقيد كرد، اين اوقات كه نور وجود ما از مشرق ظهور [و] طالع شد، آنها برداشتيم، حال اين قيود از آنها مرتفع است؛ يعني معلوم و مجهول و فاعل و مفعول و لازم و متعدي و معرب و مبني و امثال آنها كه در علم صرف و نحو قواعدي براي آنها معين است فرقي ندارد. فاعتبروا يا اولي الأبصار؛ فلم تلمها و لم زينما بزعم ان ابنها امام، چون آن سفها اين كلمات مموهه را از ملاحسين مي‌شنوند در كمال شوق و شعف طالب ديدار او مي‌شوند. مشاراليه اين كار را نيز مدتي به دفع‌الوقت و تعلل و صدور اذن از حضرت باب مي‌گذراند. [تا اين كه زماني] شبانه آن گوساله را كه جواني بود بيست [و] پنج ساله و صورتش چنانچه مشاهده شد خالي از خد [؟] نبود به البسه‌ي فاخره در اطاق خلوتي در صدر مجلس نشانده، حضرات را به اطاق او وارد كرده بعد از تقديم رسم سجود و تعظيم، خود در يك سمت و آنها در يك سمت سر پا ايستاده بعد از زماني لب به تكلم گشوده، به چند كلمه‌ي قلنبه‌ي مهمله تكلم كرده آنها را اذن مرخصي مي‌دهد. صبحي اين سفها در نزد ملاحسين انجمن شده جوياي تكليف از او مي‌شوند.ملاحسين مي‌گويد اين بزرگوار امسال عازم مكه‌ي معظمه است و امر او از آنجا ظاهر خواهد شد و از آن جا به طي‌الارض روز عاشورا در كربلاي معلي حاضر شده بناي دعوت و قتال با جميع سلاطين روي زمين خواهد گذاشت و حديث شريف يظهر في ستين امره و يعلو ذكره [25] را كه در حق صاحب عصر عجل الله فرجه وارد شده شاهد مدعا قرار داده و گفت: حالا تكليف شما اين است كه مراجعت به كربلاي معلي كرده، مردم را بدون تقيه و احتشام به سوي اين بزرگوار دعوت نماييد كه ديگر زمان تقيه به پايان رفته هنگام ظهور حق است، روز عاشورا اسلحه‌ي حرب بر خود راست كرده با لباس سرخ در حرم محترم حضرت ابي‌عبدالله عليه‌السلام حاضر شده، منتظر ظهور بنشينيد. و چند فقره از احكام مبتدعه‌ي او [را] نيز به آنها القا نمود كه از جمله حرمت شرب تتن [توتون] و قهوه و استحباب شرب چاي ختايي و ذكر اسم او در اذان به عنوان اشهد ان علي محمد بقيةالله بود و نيز فرمان داد كه كتابت به مداد سياه منسوخ است، چون اين بزرگوار به سيف و خونريزي خروج خواهد كرد بايد جميع نوشتجات او را هم بامداد سرخ نوشت. و همان كتاب منحول، و از ساير نوشتجات او هم مقداري به آنها داد كه براي مردم بخوانند و آيه‌اي كه اين ملحد در كتاب منحول خود براي حرمت شرب تتن [توتون] و استحباب چاي مندرج داشته بود و به نظر رسيد چون خالي از مزه نيست در اين جا ايراد مي‌نمايد و آن اين بود: يا ايها الذين آمنو لا تشربو الدخان انه من عمل الخان و اصرفوا مثنة في الحاز السكر المصفي المخلوط بشئ من ورق الصين لعلكم تفلحون. پس اين اشخاص ملاحسين را وداع گفته عازم عتبات شدند. بعد از ورود [به] كربلاي معلي، جمعي از رفقاي خود را نيز به اين الحاد بي‌بنياد دعوت كرده و داخل بيعت نموده، شور و همهمه‌ي غريبي به آن صفحات انداختند. پس روز عاشورا به اميد همان نويد مانند روز، همه لباس سرخ برخلاف رسم معتاد در بر،. شمشير جهاد بر كمر در حرم محترم جمع شده منتظر نشستند. از فلق بام تا غسق شام اثري از آن عنقاي گمنام ظاهر نشده، با خفت و خواري و يأس و سوگواري به منازل خود برگشته از خجلت متواري شدند. اتفاقا حضرت در مراجعت از مكه [به دست] اعراب باديه لخت و اسباب و اوضاع او حتي صحف منحوله‌ي او را نيز كه همراه داشته به نهب و غارت مي‌برند؛ چنانچه خود نيز در بعضي صحف ملعونه‌ي خود بر آن تصريح كرده و گفته: و لقد فصلنا احكام الصوم في صحيفة الفاطميه و احكام الحج في صحيفة التي سرق السارق في الارض الحرمين. و بدين واسطه او را مراجعت به عتبات متعذر آمده، سر از بندر بوشهر به درمي‌كند و از خلال راه توقيعي به آن منتظرين فرج صادر مي‌كند كه در ظهور ما بدايي واقع شده، پنج سال به تأخير افتاد، در سنه‌ي [هزار و دويست و] شصت و پنج [ه ق] منتظر فرج باشيد. پس داعيان اين گوساله باز به اميد همان نويد از پا ننشسته، در اضلال خواص و عوام مجاهده و ابرام را از حد بردند. جناب عليين مآب آخوند ملاحسن شهير به گوهر كه از اعاظم تلاميذ شيخ اجل امجد مولانا الشيخ احمد الاحسايي اعلي الله مقامه بود و آن اوقات در عتبات عاليات سمت رياست عامه داشت، جمعي از آنها را احضار كرده هر چه مي‌خواهد به القاي حجج وافيه و مواعظ شافيه از آن غي و ضلالت بازآرد به مضمون سواء عليهم أنذرتهم أم لم تنذرهم لا يؤمنون [26] ، اصلا مفيد نيفتاد و عاقبت بعضي را به چوب تعزير تأديب مي‌كند. با وصف اين، آن جماعت روز به روز در غي و ضلالت خود طغيان كرده، آخرالأمر آن مرحوم اضطرارا مراتب را به حكومت بغداد اظهار داشته معروفين آنها را مغلولا به بغداد برده، بعضي را حبس و بعضي را مفقودالاثر كردند و بعضي ديگر هم بعد از مشاهده‌ي اين احوال از آنجا مهاجرت كرده در ساير بلاد متفرق شده بناي دعوت گذاشتند؛ و عتبات عاليات في‌الجمله از اين فتنه آسوده شد. و از اين طرف ملاحسين نيز كه باب‌الباب بود، خر دجالي را سوار و به هر يك از بلاد و امصار كه وارد شد ما بين ظهور و خفا با اهل آنجا بناي مخالطه گذاشته، با آن زبان‌هاي چرم [چرب] و نرم و بيانهاي عذب و گرم جمع كثيري و جم غفيري را به مواعيد عرقوبيه مريد و فدوي جان نثار آن گوساله‌ي نوساله كرد. هر يك از ارباب علم را كه كمر ارادت بر ميان بسته داشت، به سمتي مأمور داشت. چندي نرفت كه كار الحاد ارباب فساد به نحوي بالا گرفت كه از صدر اسلام الي الآن كسي نظير او را در حق هيچ يك از مدعيان كاذب معهود ندارند. و چون گوساله ديد كه كار الحاد از آن چه تصور كرده بود بالاتر رفت، عارف از خنده‌ي مي در طمع خام افتاد با خود انديشيد كه حال كه مردم به اين شدت خر و احمقند، چرا بايد قناعت به نيابت كرد؛ پس بالصراحه دعوي امامت كرده خود را عين همان حجت‌الله غايب عجل الله فرجه قلم داد. بعد از چندي قناعت بر آن هم نكرده گام جسارت از درجه‌ي نبوت خاصه نيز بالاتر گذاشت و كلمات مزخرفه‌ي ملحونه‌ي خود را افصح از كتاب الله انگاشت و بالجمله دعاوي مختلفه‌ي مهافيه از او ظاهر شد كه هيچ يك به آن ديگري وفق نمي‌داد و از آنجا كه بشر سباع مغلول به اغلال نفس اماره‌ي شيطانيه و مايل به آزادي و لاقيدي هستند، الا قليل من المؤمنين، بعد از چندي به جهت تكثير اتباع، مذهب اباحه را پيش آورده حكم به نسخ جميع شرايع و تكاليف و حدود نمود؛ چنانچه همان نوشته كه به خط معروف خود در اين باب بر مريدان خود نگاشته بود، داعي حقير خود ديد و از عبارات ملحونه‌ي ملعونه‌ي آن اين [است]: و لقد ارفعت عنكم كلما تدينون به فلا تصلوا و لا تزكوا و لا تصوموا و لا تحجو و لا تطهروا و هكذا تا آخر شرايع اسلاميه حتي اين نكاح محارم را از مادر و خواهر و غيرها كه از عهد آدم تا خاتم در هيچ شريعتي حكم به اباحه‌ي آن نشده مباح داشت، تا كار به جايي رسيد كه دختر حاجي ملاصالح قزويني كه عروس حاجي ملاتقي برقاني قزويني برادر او، و در نزد پدر و عم تحصيل علم كرده بود و بعد از طلوع اين قرن شيطان به او ايمان آورده لقب قرةالعيني يافت. روزي در ملاء عام با زينتي تمام، بي‌چادر و نقاب بالاي منبر رفته زبان بريده‌ي او به اين سرود مترنم شد: انكحت و زوجت قد فر من الميدان قد اشرق هذا النور من طلعة هذالان بعد از آن به خلوتي رفته مريدان خود را كه قريب سي و چهل نفر بودند يك به يك به نعمت وصال خود فايز داشت و هيچ يك را از اين فيض عظيم بي‌بهره نگذاشت [27] نعوذ بالله من هفرات الشياطين. و بالجمله چون كار دعوت او بدين منوال قوت گرفت، به طمع سلطنت افتاد. مكتوبي به حضرت سلطان رضوان مكان محمدشاه مبرور البسه الله حلل النور انفاذ داشت كه اين سلطنت كه تو داري حق ما است يا بايد دست از اين سلطنت برداري و تخت [و] تاج را به ما سپاري، يا دست بيعت به ما داده به نيابت از جانب ما بر سرير حكمراني متمكن باشي. سلطان مبرور و وزير او مرحوم حاجي ميرزا آقاسي چون استشمام اختلال دماغ از اين مكتوب او كردند، چندان وقعي به نوشته‌ي او نگذاشته به مرحوم حسين‌خان نظام‌الدوله كه آن وقت به فرمانفرمايي فارس منصوب بود اعلام داشتند كه مشاراليه را احضار كرده با حضور علما به حقيقت دعاوي او رسيدگي كرده شرح حال را به عرض حضرت سلطاني برساند. حسين‌خان مرحوم بعد از احضار او در محضر علما و وقوف بر بطلان دعاوي او، او را چوب تأديبي زده در محبسي حبس كردند و بعد از چندي به خواهش منوچهرخان معتمدالدوله حكمران اصفهان كه او نيز به اضلال داعيان او، حسن ظني در حق او پيدا كرده بود مشاراليه را به اصفهان بردند و مدتي محترما در خانه‌ي معتمد بود. معتمد را اجل محتوم رسيده، حسب‌الأمر همايوني مشاراليه را به سمت آذربايجان حركت دادند [و] در قلعه‌ي ماكو حبس كردند. در اين ضمن باز داعيان او در اقطار بلاد به اضلال عباد مشغول بودند و احكام او به توسط سفرايي كه موكل به اين كار بودند به آنها مي‌رسيد. وكلاي او اخذ حقوق ماليه از ارباب ثروت مريدان او كرده، به هر جا حواله و اطلاق مي‌شد مي‌رساندند. بعضي را هم پيش خود او مي‌بردند. بعد از چندي او را از قلعه‌ي ماكو به قلعه‌ي چهريق اروميه كه قلعه‌اي بسيار سخت است نقل و تحويل دادند كه شايد بدين واسطه مريدان او را امكان دسترس به او نبود، [و] نايره‌ي فتنه‌ي في‌الجمله خاموش و ذكر او از خاطرها فراموش شود؛ ولي كار از آن گذشته بود كه به اين تدبيرات سد اين رخنه و رفع اين فتنه را توان كردن. تا اين كه در اوايل سنه‌ي هزار [و] دويست و شصت و چهار هجري بندگان اعلي حضرت قدر قدرت شاهنشاه دين پناه خلد الله ملكه و سلطانه كه در آن وقت سمت ولايت‌عهد شاهنشاه ماضي انار الله برهانه را داشتند، به حكمراني مملكت آذربايجان تشريف‌فرما شد. چندي بعد از ورود مسعود، فرماني از جانب شاهنشاه مبرور صادر شد كه سيد باب را در تبريز احضار داشته علماي تبريز از روي تحقيق به حقيقت صدق و كذب دعاوي او رسيدگي نمايند تا بطلان دعاوي او بر همگنان واضح شده و بساط اين فتنه‌ي ناهنجار از مملكت اسلام برچيده شود، و همين فرمان مبارك را به امر اعلي حضرت همايوني در مسجد والد ماجد علام در ملأ عام براي مردم خوانده شود. امر همايوني به احضار او صادر شد و از آنجا كه اغلب مردم همج و رعاع و اتباع كل ناعق هستند و حركات و سكناتشان از روي بصيرت و شعور و تحقيق نيست، در هنگام ورود او به اروميه، عامه‌ي اهالي آنجا از صغير و كبير و اناث و ذكور به استقبال او شتافته، او را با طمطراق و اجلال وارد شهر كردند. اتفاقا فرداي آن روز مشاراليه به جهت شست‌وشو به يكي از حمامهاي آنجا رفته، بعد از بيرون آمدن او، اغنام كالأنعام هجوم و ازدحام آورده تمامي آب خزانه‌ي حمام را فنجاني به قيمت يك تومان از حمامي خريداري نمودند. چون اين حكايت در تبريز منتشر شد، عوام اهل تبريز نيز به توهم افتاد، گمانها در حق او بردند و منتظر ورود او و انعقاد مجلس علما بودند كه اگر در آن مجلس آثار غلبه از جانب او ظاهر شود يا امر مجلس به اشتباه بگذرد، عارف و عامي و غريب و بومي حتي عساكر نظاميه بي‌تأمل دست بيعت به او داده، اطاعت او را به هر چه حكم رود واجب شمارند. بالجمله حالت انقلاب و تزلزل غريبي در شهر حادث شد كه جاي حيرت عقول و الباب بود. بعد از چند روز مشاراليه را بي‌خبر وارد شهر كردند. در خانه‌ي مرحوم كاظم‌خان فراشباشي محترما منزل دادند و ملاشيخ علي نام نيز كه در اواخر به حضرت عظيم به جهت تطابق عدد اسم ملقب شده بود، با سيد حسين خراساني كه كاتب ترهات او بود همراه بودند. پس از چند روزي مرحوم حاجي ملامحمود نظام‌العلما كه از جمله‌ي تلاميذ سيد اجل اوحدآقا سيد علي طباطبايي و شيخ اجل امجد شيخ احمد احسائي اعلي الله مقامه و مدتي در تبريز صاحب مسجد و منبر و جماعت بود، بعد حسب‌الأمر شاهنشاه ماضي انار الله برهانه به سمت معلمي اعلي حضرت ظل الهي منتخب شد، حسب‌الأمر ابلاغي به عامه‌ي معتبرين علماي بلد نوشته و ايشان تكليف به حضور مجلس محاوره با مشاراليه نمودند. هيچ يك از علماي شهر اقدام به اين امر نكرده، متشبث به بعضي اعذار شدند. و اين فقره بيشتر مايه‌ي توهمات واهيه‌ي عوام الناس شد، به جز والد ماجد علام حجت‌الاسلام انار الله برهانه كه به مجرد اظهار، به حضور آن مجلس اقدام فرمود. مرحوم حاجي ملامرتضي ملقب به علم‌الهدي را نيز كه از معارف علما و از تلاميذ مجاز شيخ اجل احسائي قدس سره و با والد ماجد غالبا انيس حجره و جليس سفره بود، به همراهي خود به آن مجلس كه در حضور مبارك حضرت اسعد وليعهد منعقد بود بردند؛ و نظام‌العلما نيز كه سمت معلمي داشت حاضر بود. بالجمله حاضرين مجلس از علما منحصر به همين سه بزرگوار شد و بس و اين كه مرحوم رضاقلي خان از جمله‌ي حاضرين مجلس، مرحوم حاجي ميرزا علي‌اصغر شيخ‌الاسلام را شمرده از روي سهو است. و جمعي نيز از معتبرين امناي دربار حضرت وليعهدي و شاهزادگان در حضور واقف بودند. در اين بين باب را نيز حاضر كردند، در يك سمت مجلس جا دادند. و چون محاورين اين مجلس اشخاص عالم حكيم بودند، ديدند كه اگر طرح گفتگو با مشاراليه با بعضي مسائل غامضه‌ي حكيمه و مشاكل علوم مكتومه كه مشرع هر خائضي نيست بيندازند و مجيب به طريق مغالطه و كافر ماجرايي پيش آيد، نه اكثري از مجلس و نه سامعين كه غايبند تشخيص قول محق از مبطل را نداده، كار به كلي در پرده‌ي اشتباه و خطا مستور مانده، انعقاد آن مجلس نسبت به سايرين بالمره خالي از فايده خواهد بود و بر علم خود محاورين نيز چيزي نخواهد افزود، چه ايشان خود پيش از وقت مراتب جهالت و ناداني او را سنجيده داشتند لو كشف الغطا ما ازددت يقينا. پس از ابتدا باب فحص فحص و سؤال از اين گونه مسايل را كه شبهه‌پرداز است مسدود داشته، مسايلي را پيش آوردند كه خواص و عوام در فهم صحيح و سقيم و منتج و عقيم آن مساوي‌اند. و مستشعر بودند كه چون مشاراليه از حليه‌ي علم به كلي عاري است، در جواب در علوم ظاهره نيز جواب مقرون به صواب از او ظاهر نشده، بيشتر مايه‌ي فضيحت او خواهد بود. پس مرحوم نظام‌العلما به والد ماجد عرض كرد كه من قبل از شروع به صحبت علميه، چند فقره سؤال از آقا دارم اگر مأذون مي‌داريد سؤال كنم. پس رو به حضرت باب كرده فرمود: اين نوشته جاتي كه بعضي به اسلوب قرآن و بعضي به اسلوب خطب و ادعيه به توسط اتباع شما در ميان مردم منتشر است، آيا از شما است، يا بر شما بسته‌اند؟ گفت: از خداست. نظام‌العلما گفت: هر چه هست، از زبان شما جاري شده؟ گفت: بلي، مثل صدور از شجره‌ي طور. گفت: اين يكي را فهميدم، اين اسم باب را كه براي شما گذاشته‌اند؟ گفت: خدا. نظام‌العلما گفت: گستاخي است خدا اين شب بخير [؟] را كجا براي شما كرده؟ باب متغير شده گفت: من مسخره شدم. نظام‌العلما گفت: از اين نيز گذشتيم، شما باب چه هستيد؟ گفت: أنا مدينة العلم و علي بابها [28] . گفت: شما باب مدينه‌ي علمي؟ گفت: بلي، فادخلو الباب سجدا [29] . نظام‌العلما گفت: باب حطه هم هستي؟ گفت: بلي. نظام‌العلما گفت: حالا كه شما باب مدينه‌ي علمي، از هر علمي از شما بپرسند جواب خواهي داد؟ گفت: بلي، شما مرا نمي‌شناسيد، من همان شخصم كه هزار سال بيشتر است انتظار مرا مي‌بريد. پس والد ماجد فرمودند: سيد تو اول دعوي بابيت امام را داشتي، حالا صاحب‌الأمر غايب شدي؟ گفت: بلي من همانم كه از صدر اسلام انتظار مرا مي‌بريد. والد مرحوم از اين حرف گزاف سخت برآشفته، فرمودند: سيد حيا چرا نمي‌كني؟ اين چه لاف و گزاف است مي‌زني؟ ما اگر انتظار مي‌بريم، انتظار آن امامي را مي‌بريم كه پدرش امام حسن عسكري و مادرش نرجس بنت يشوعا ابن قيصر روم است كه در سنه‌ي دويست [و] پنجاه [و] شش در سر من رأي [سامرا] از مادر متولد شده و از مكه‌ي معظمه با شمشير ظهور خواهد كرد؛ ما كي انتظار سيد علي‌محمد پسر سيد رضا بزاز شيرازي [را] كه ديروز از شكم مادر بيرون آمده مي‌بريم؟ وانگهي صاحب عصر وقتي كه تشريف مي‌آورند، جميع مواريث انبيا از آدم تا خاتم در خدمت ايشان است، شما يكي از آن مواريث در بيار ببينيم. گفت: حالا مأذون نيستم. والد مرحوم تغيیر كرده فرمودند: تو كه مأذون نبودي بسيار غلط كردي و سرت را به ديوار زدي آمدي، برو مأذون شو بعد از آن بيا. صاحب‌الأمر غير مأذون نوبر است. گذشته از اين، صاحب‌الأمر كرامات و معجزات دارد، بسم الله تو همين عصا را كه در دست داري اژدها كن تا ما ايمان بياوريم. گفت: من به اين عصا آيه نازل مي‌كنم. حاضرين خيلي خنديدند، گفتند: چه آيه نازل مي‌كني؟ پس دستي مثل مغنيان به گوش گذاشته، به آواز نغمه‌خواني گفت: الحمد لله الذي خلق هذا العصا و جعله آية من آية لعلكم تتقون [30] . گفتند: آيه‌ي تو همين است؟ گفتند: بلي. مرحوم اميراصلان خان مجدالدوله كه حاضر بود گفت: اگر با چنين آيه امامت ثابت شود، من بهتر از شما آيه نازل مي‌كنم: الحمد لله الذي خلق هذا العصا و جعل الصباح و المسا لعلكم تشكرون. اين آيه‌ي شما چه مزيتي بر آيه‌ي من دارد؟ سيد جوابي نتوانست گفت. پس آن گاه رو به والد مرحوم كرده گفت: بلي شما حق داريد كه انكار مرا مي‌كنيد، در حديث وارد است كه وقتي كه صاحب عصر عجل الله فرجه ظهور مي‌كند چهل هزار مفتي به قتل او فتوي مي‌دهند. مرحوم والد گفت: سيد حديث چرا جعل مي‌كني و جزاف [گزاف] چرا مي‌گويي، اولا اجتماع چهل هزار مفتي در يك عهد خارق عادت است، ثانيا صاحب‌الأمر مثل تو خاك به سر نمي‌آيد كه كسي جرأت كرده فتوي به قتل او بدهد؛ شمشير ذوالفقار در دست اوست كه هر كس تخلف كند مثل سگ گردن او را مي‌زند. راست مي‌گويي بگو اين حديث در كدام كتاب و از كدام امام مأثور است؟ گفت: چهل هزار نباشد، چهل نفر كه هست. حاضرين از اين اغراق‌گويي و از اين تنزل فوري او خيلي خنديدند. مرحوم والد فرمودند: اين هم حديث نيست، از كدام امام و در كدام كتاب است؟ گفت: آخر كه هست كه بعضي از علماء انكار او را مي‌كنند. والد مرحوم فرمودند: اين هم حديث نيست، كلامي است كه محي‌الدين بن عربي گفته مهدي موعود ظهور مي‌كند، منكرين او اغلب علماي ظاهره خواهند بود. تو كه به اين شدت از آثار و اخبار بي‌خبري به اين چانه ادعاي امامت مي‌كني و مي‌گويي من باب مدينه‌ي علمم، فبهت الذي كفر. پس مرحوم نظام‌العلما گفت: بلي حكايت آقا در اين نقل حديث، به عينها حكايت آن شخص عامي است كه از عالمي بپرسيد: آن كدام امام بود كه در بصره شغالش خورد؟ مقصودش حضرت يوسف بود. گفت: امام نبود، پيغمبر بود؛بصره نبود، مصر بود؛ شغال نبود، گرگ بود؛ آن هم نخورد. حاضرين خيلي خنديدند. پس نظام‌العلما گفت: حال كه تو ادعاي امامت داري، ما معجز ديگر از تو نمي‌خواهيم، پادشاه ما درد پاي نقرسي دارد، شما دعا بكنيد اين درد پا رفع شود، ما همه به تو ايمان بياوريم. اعلي حضرت ظل الهي فرمودند: شما جاي دور چرا رفتيد، در همين مجلس شما را به حالت جواني بازآرد، ما همه ايمان مي‌آوريم. جوابي بيرون نيامد. پس باب رو به والد مرحوم كرده گفت: شما صحيفه‌ي سجاديه را از معجزات حضرت سجاد مي‌شماريد و دليل امامت او مي‌دانيد، من ده مقابل آن صحيفه ادعيه دارم؛ آيا آنها در اعجاز من كافي نيست؟ مرحوم والد فرمود: سبحانك هذا بهتان عظيم [31] ، اولا ما كي گفتيم صحيفه‌ي سجاديه از معجزات آن حضرت است؟ افترا چرا مي‌بندي؟ نهايت را مي‌گوييم اين ادعيه در ميان كلام بشر در اعلا درجه‌ي فصاحت و بلاغت است؛ ثانيا كلمات تو كه سر تا پا لفظا و معنا ملحون و مغلوط است چه مناسبت با صحيفه‌ي سجاديه دارد؟ چه نسبت خاك را با عالم پاك؟ و كلام مغلوط و مهمل چگونه معجزه مي‌شود؟ نظام‌العلما گفت: جناب آقا! از ادعيه‌ي صحيفه يكي دعاي يا من تحل به عقد المكاره است، شما يك دعاي مثل او انشا كن ما به تو تصديق مي‌كنيم. جوابي از او ظاهر نشد. پس مرحوم والد فرمود: خدا در كتاب خود در حق عيسي از قول امت او مي‌فرمايد: قالوا كيف نكلم من كان في المهد صبيا [32] ، اين استبعاد و استعجاب جا دارد، چه تكلم طفل در عهد مهد خارق عادت است، تو كه در كتاب خود با اين آيه مجازات كرده گفته‌اي: يا ايها الذين آمنوا لا تقولوا كيف يكلم عن الله من كان سنه علي الحق بالحق خمسة و عشرونا، گذشته از الفاظ ملحونه‌ي اين كلام، تكلم آدم بيست و پنج ساله از جانب خدا جاي چه استبعاد و استعجاب است كه تو به صدد رفع آن برآمده‌اي؟ كدام احمق به اين كلمه تكلم مي‌كند تا محتاج ردع باشد؟ تو كه هنوز راه حرف بافتن را هم نيافته‌اي فبهت الذي كفر؟ پس مرحوم علم‌الهدي گفت: جناب آقا! خدا در كتاب خود فرموده است: و اعلموا أنما غنمتم من شي‌ء فأن لله خمسه [33] ، حكم آيه منسوخ است يا باقي است؟ گفت: باقي. گفت: پس شما از چه بابت در كتاب خود آورده [اي]: و اعلمو انما غنمتم من شئ فان للذكر ثلثه، آيه اين تشريع ناسخ قول خدا نيست؟ گفت: آخر سهم امام به من مي‌رسد. علم‌الهدي گفت: سهم امام نصف خمس است و نصف خمس، عشر مي‌شود نه ثلث. گفت: نه خير ثلث مي‌شود. حاضرين همه خنديدند. آخر مرحوم علم‌الهدي با هزار ليت و لعل و حساب انگشت به او حالي كرد كه نصف خمس، عشر مي‌شود. بعد از الزام گفت: سهو شده. پس مرحوم والد فرمود: تو كه در حساب اين قدر مهارت داري بگو كسور حساب چند تا است؟ گفت: من حساب نخوانده‌ام. پس علم‌الهدي گفت: جناب سيد! ضروري دين ما است كه باب وحي تأسيسي بعد از جناب ختمي مآب صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مسدود است، حتي جبرئيل در حين وفات پيغمبر عرض كرد كه اين آخر نزول من است بر زمين. و مرادش نزول به وحي تأسيسي بود. گفت: بلي چنين است علم‌الهدي گفت: پس شما در كتاب خود آورده [اي]: انا اوحينا اليك كما اوحينا الي محمد من قبل [34] ، وجه آن چيست؟ خاصه اين كه به قاعده‌ي شما مشبه عين مشبه‌به است. گفت: آن وقت مسدود بود حالا مفتوح شده، چه عيب دارد؟ علم‌الهدي گفت: عيب ندارد، و ليكن لازم مي‌آيد كه حضرت پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، خاتم‌النبيين نباشد، و قول لا نبي بعدي [35] دروغ باشد. جوابي بيرون نيامد. پس علم‌الهدي گفت: شما در كتاب خود گفته‌اي: و لقد ارفعناك فوق مقام او ادني مكانا عليا آيا چنين است؟ گفت: بلي. گفت: اولا زيادي حرف تعديه در «ارفعنا» چه وجهي دارد؟ خدا كه در قرآن در حق ادريس مي‌فرمايد: و رفعناه مكانا عليا بدون حرف تعديه، ثانيا غايت سير جناب رسالت مآب در معراج تا مقامي«او ادني» بود، زيرا كه بالاتر از آن عالم در عالم امكان مقامي نيست. شما كه از مكه پنج منزل هم آن طرف رفته و قدم از مقام نوبت بالاتر گذاشته‌اي، كجا مي‌خواهي تشريف ببري؟ و از اين قرار بايد رتبه‌ي شما بالاتر از رتبه‌ي پيغمبر باشد، فبهت الذي كفر. پس مرحوم والد فرمود: تو در كتب خود گفته‌اي كه نوري كه در طور به حضرت موسي بن عمران تجلي كرد نور من بود، اين درست است؟ گفت: بلي. فرمود: شاهدت بر اين چيست؟ گفت: آخر در حديث آمده كه نوري كه به حضرت موسي تجلي كرد، نور يكي از شيعيان اميرالمؤمنين است، نبود؟ اعلي حضرت ظل الهي كه آن وقت در سن هفده سالگي بودند كمال فطانت و كياستي كه داشتند فرمودند: از كجا كه آن تو باشي؟ اين چه دلالت به مدعي شما دارد؟ شيعيان اميرالمؤمنين خيلي است. مرحوم والد فرمود: ايراد صحيح است و گذشته از آن، حفظت شيئا و غابت عنك اشياء [36] تو چيزي شنيده‌اي ولي هيچ معني آن را نفهميده‌اي. نور ديگري به ديگري كه ميان آنها بينونت عزلتي است تجلي نمي‌كند. بل تجلي لها بها و بها امتنع منها و اين معني در حكمت ائمه هدي عليهم‌السلام مبرهن است. مراد از اين نور، نور حقيقت خود حضرت موسي است كه يكي از شيعيان اميرالمؤمنين است، چنانچه امام عليه‌السلام در حديث ديگر تصريح بر آن فرموده، آنجا كه راوي سؤال كرد از آن حضرت از كروبين، حضرت فرمودند قومي از شيعيان اميرالمؤمنين [هستند] از خلق اول در خلف عرش كه اگر نور يكي از آنها را به جميع اهل زمين قسمت كنند كفايت دارد، و وقتي كه حضرت موسي سؤال كرد از پروردگار خود، آنچه سؤال كرد امر فرمود يكي از آن كروبين را فتجلي للجبل فجعله دكا و خر موسي صعقا [37] ، راوي عرض كرد اسم آنها چيست؟ فرمود: نوح و ابراهيم و موسي و عيسي. راوي عرض كرد: آنچه به موسي تجلي كرد نور كدام يك از آنها بود؟ فرمود: نور موسي. تو بيچاره كه نه از اخبار خبري داري و نه در قواعد حكميه نفاذ بصري، اينها چه ادعاي گزافي است مي‌كني؟ پس از آن فرمودند: ما از مسايل غامضه گذشتيم، يك مسئله‌ي فقهي از تو مي‌پرسم. بگو طلاق در شرع ما چند قسم است؟ طلاق بدعت كدام است؟ طلاق سنت كدام؟ و در طلاق سنت به اين كدام است و رجعي كدام و عذي كدام؟ گفت: من فقه نخوانده‌ام. پس مرحوم والد مسئله از طب پرسيدند كه حقير در نظر ندارم. گفت: من طب نخوانده‌ام. پس فرمودند: تو در مكتوبي كه به من نوشته و مرا به سوي خود دعوت كرده بودي [نوشته‌اي]: اول من آمن بي محمد بن عبدالله، آيا اين مكتوب از تو بود؟ گفت: بلي. فرمود: پس از اين قرار بايد رتبه‌ي تو بالاتر از رتبه‌ي حضرت پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم باشد، زيرا كه تابع به متبوع ايمان مي‌آورد نه متبوع به تابع؟ از آن باب مدينه جواب ظاهر نشد. پس مرحوم علم‌الهدي پرسيد كه: شما خود را به اسم «رب» تسميه كرده‌اي، از چه بابت است؟ گفت: آخر عدد اسم من با اسم «رب» مطابق است [38] . مرحوم والد فرمود: پس از اين قرار اين اسم اختصاص به شما ندارد، هر چه در عالم علي‌محمد و محمدعلي نام است بايد ارباب من دون الله باشند؟ جواب مسموع نشد. پس آن گاه دستي به گوش گذاشته گفت: گوش دهيد آيه نازل مي‌كنم: الحمد لله الذي خلق السموات و الأرض؛ به فتح تاء سموات. اعلي حضرت شاهنشاهي فرمودند: مرد تو كه به قواعد عربيه هم بلد نيستي و ما بتا و الف قد جمعا يكسر في النصب و في الجر معا گفت: حالا گوش دهيد: و جعل الشمس و القمر؛ به كسر «شين» شمس. حاضرين گفتند: آقا غلط شد، آنجا كه بايست كسر بدهي فتح مي‌دهي، آنجا كه بايست فتح بدهي كسره مي‌دهي؟ گفت: حالا گوش دهيد! مرحوم والد تغيیر كرده فرمودند: مرد! حرف غلط چه گوش دادن دارد؟ نفسش قطع شد. اتفاقا كرة الافلاكي در طاقچه بود، اعلي حضرت ظل اللهي فرمودند: آن كره را بياوريد اشكال و دواير آن را براي ما نشان بدهد. گفت: من نجوم نخوانده‌ام. مرحوم والد تغيیر كرده فرمود:اي خر! اين نجوم نيست، هيأة است. نظام‌العلما گفت: آقا! معني اين عبارت علامه چيست: اذا دخل الرجل علي الخنثي و الخنثي علي الانثي وجب الغسل علي الخنثي دون الرجل و الانثي، بگو وجه اين حكم و راه خيال علامه چيست؟ گفت: من گفتم كه فقه نخوانده‌ام. نظام‌العلما گفت: مأمون از حضرت رضا عليه‌السلام بپرسيد: ما الدليل علي خلافة جدك؟ [39] حضرت فرمود: آيه‌ي «انفسنا». مأمون گفت: لو لا نسائنا. حضرت فرمود: لو لا ابنائنا. وجه استدلال امام و وجه رد مأمون و وجه جواب رضا عليه‌السلام در اين حديث چيست؟ گفت: واقعا اين حديث است؟ نظام العلما گفت: بلي. گفت: چيزي به نظرم نمي‌آيد. نظام العلما گفت: خداوند مي‌فرمايد: هو الذي يريكم البرق خوفا و طمعا، اين «خوفا» و «طمعا» به حسب تركيب نحوي چه صورت دارد؟ گفت: من نحو نخوانده‌ام. نظام العلما گفت: بگو معني اين حديث چيست: لعن الله العيون فانها ظلمت العين الواحدة؟ قدري تأمل كرده گفت: نمي‌دانم. پس مرحوم علم الهدي گفت: جناب آقا! تو در كتاب خود گفته‌اي كه اگر جن و انس جمع شوند، مثل نصف حرف از كتاب مرا نمي‌توانند بيارند اين صحيح است؟ گفت: بلي. علم الهدي گفت: خدا در كتاب خود مردم را تحدي به يك سوره كرده و فرموده: فأتوا بسورة من مثل، چه طور شد كه كتاب شما از كتاب خدا هم بالاتر رفت؟ ثانيا نصف حرف قابل تلفظ نيست كه تحدي به آن جايز باشد، تكليف به ما لا يطاق هم قبيح است. ثانيا فصاحت و بلاغت از صفات كلمات و حروف مركبه است، در حروف مفرده فصيح و غير فصيح همه مساوي‌اند. حال من اگر «الفي» بگويم، با «الف» كتاب شما فرقش چه چيز است؟ اگر گويي «الف» كتاب من لاهوتي است و «الف» تو ناسوتي، بر من نيز مي‌رسد كه همين دعوي را عكس بكنم؛ زيرا كه قول من و تو هر دو دعوي بي‌دليل است. وجه اين طور تحدي چيست؟ حضرت باب مبهوت ماند، چيزي نگفت. بعد از آن حيا نكرده گفت: اين فرقاني كه من آورده‌ام، احدي مثل آن را نتوانسته بياورد. همين دليل در حقيت من كافي است. والد مرحوم تغير كرده فرمودند: سيد تا كي از اين ترهات خواهي سرود؟ كتاب تو سر تا پا ملحون، و معاني آن جزو مزخرفات است. ما شأن خود را اجل از اين مي‌دانيم كه با ترهات تو به مقام مجارات برآييم؛ وانگهي ما مثل تو بي‌حيا نيستيم كه هتك حرمت قرآن خدا را كرده به اسلوب آن سخني رانيم و خود را در معرض فضيحت بداريم. اگر اصرار داري، اينك شخصي از علماي ما [كه] ميرزا حسين نام دارد و از علماي خوي است محض اتمام حجت، چند جزوي بر سبك اين كلمات تو انشا كرده، مي‌خواهي بيارند ببينيد كه در صحت و فصاحت و بلاغت اصلا ربطي به كلمات غير مربوطه‌ي تو ندارد. سيد ساكت شده جوابي نگفت. پس نظام العلما گفت: در شأن نزول سوره‌ي كوثر وارد شده است كه حضرت رسول از كوچه‌اي مي‌گذشت، عاص پدر عمرو گفت: اين مرد ابتر است، عنقريب بميرد و نسلي از او باقي نمي‌ماند. حضرت نبوي اندوهگين شد، در تسليه‌ي آن حضرت اين سوره نازل شد. اين چه تسليه است؟ گفت: واقعا شأن نزول سوره اين است؟ گفت: بلي. تأملي كرده گفت: چيزي به نظرم نمي‌آيد. پس مرحوم علم الهدي گفت: جناب آقا! شما در كتاب خود گفته‌اي كه من در خواب ديدم كه حضرت سيدالشهدا را شهيد كرده‌اند و من چند كف از خون او خوردم و باب فيوضات بر من مفتوح شد، درست است؟ گفت: بلي. مرحوم والد فرمودند: سيد تو چه عداوت با سيدالشهدا را شهيد [كرده‌اند او را خوردي؟ مرحوم نظام العلما به شوخي گفت: آخر هند جگرخوار بود. جواب از آقا بيرون نيامد. پس مرحوم والد بعد از تغيرات و تغير زياد از اين حرفاي [حرفهاي] گزاف او فرمودند: خوب لوطي شيرازي، اين ديگر چه منافقي و حقه بازي است، وقتي كه اتباع شيخ احسائي از تو سئوال مي‌كنند در جواب آنها مي‌نويسي «احمد و كاظم صلوات الله عليهما» و چون سيد يحيي پسر سيد جعفر دارابي كه پدرش در مسئله‌ي معاد با مرحوم شيخ احسائي مخالف است از تو سئوال مي‌كند، در جواب آنها مي‌نويسي كه شيخ در مسئله‌ي معاد خبط كرده و صريحا تكفيرش مي‌كني و مي‌نويسي «و لقد اجاد السيد جعفر دارابي فيما كتب في سنا برقه المحيط بالمشارق و المغارب»، آن صلوات فرستادنت چيست و اين تخطأه [تخطئه] و تكفيرت چه؟ تو اگر آدم درستي هستي چرا در سر يك ريسمان نمي‌ايستي؟ سيد سر به زير انداخته جوابي نگفت. پس مرحوم نظام العلما گفت: ما از اين مسايل گذشتيم، كسي [در نماز] شك كرد ميان دو و سه بنا را به چه بگذارد؟ گفت: بنا را به دو بگذارد. مرحوم والد تغير كرد [سيد] فورا گفت: نه سهو كردم بنا را بر سه گذارد. حاضرين خنديدند. والد فرمودند: البته، دو كه نشد بايد سه را گفت. نظام العلما گفت: مرد! تو كه اگر در سر حرف اول ايستاده اقرار به خطاي خود نكرده بودي، از براي تو اصلح بود؛ زيرا كه آن هم قائلي از قدما دارد. نهايت مي‌گفتي فتواي من بر اين است، زيرا كه شغل ذمه‌ي يقيني، برائت ذمه‌ي يقيني مي‌خواهد؛ و آن گاه چرا نپرسيدي كه اين شك در نماز دوگانه [و] سه گانه است يا چهارگانه؟ و قبل از اكمال سجدتين است يا بعد از آن؟ يا قبل از فراغ است يا بعد از فراغ؟ حضرت باب سر به زير افكنده، هيچ نگفت. نظام العلما گفت: جواب اينها را كه هيچ يك ندانستي، يك مسئله‌ي آساني از تو مي‌پرسم. قلن چه صيغه است و اعلال آن چه طور است؟ گفت: من نحو نخوانده‌ام. باز مرحوم والد تغير كرده فرمود: اي خر! اين صرف است، نحو نيست. به اين مدرك ادعاي امامت مي‌كني؟ پس مرحوم نظام العلما ديد كه قابل محاوره‌ي علمي نيست بناي سخريه گذاشته گفت: آقا! من كي شما را به امامت فرستادم، چرا بي‌خود آمدي؟ گفت: شما مگر خدايي؟ نظام العلما گفت: آري، مثل شما امامي مثل من خدايي لازم دارد. چون رشته‌ي كلام به اين مقام رسيد و مراتب جهل و ناداني او بر خاص و عام واضح شد، ديگر جاي گفتگو نمانده، اعلي حضرت ظل اللهي به فراشباشي فرمودند: اين گوساله قابل مجلس علما نيست، او را برداريد. آقا را با خفت تمام از آنجا برداشته، در خانه‌ي كاظم‌خان فراشباشي گذاشتند و مجلس منقضي شد. فاعتبروا يا اولي الابصار. چون اين مجلس منقضي شد و مقالات آن در ميان خاص و عام اشتهار پذيرفت و مراتب ناداني و جهالت آن قائد ارباب ضلالت بر همگنان واضح و روشن شد، بعد از دو روز اعليحضرت ظل اللهي به جهت تنبيه و عبرة ناظرين و حفظ ناموس دين مبين، مشاراليه را در حضور مبارك احضار داشته به واسطه‌ي نسبت سيادت ظاهريه كه داشت غفران مآب حاجي ميرزا علي اصغر شيخ الاسلام آذربايجان را نيز كه از سلسله‌ي جليله‌ي سادات طباطبايي و آن وقت در تبريز مرجعيت تامه داشت، با فرزند ايشان مرحوم ميرزا ابوالقاسم، در آن محضر احضار فرموده به مباشرت كسان ايشان كه [آنها] هم از طايفه‌ي سادات بودند، امر به تأديب و تعزير او فرمودند. مشاراليه در اثناي چوب زدن به كلمه‌ي «غلط كردم» و «فلان خوردم» مترنم بود. و اين خود شاهدي ديگر بر بطلان آن ملحد مرتاب بود، چه تا به حال هيچ يك از اولياي خدا در اين گونه موارد ايذا به اين كلمه‌ي مستهجنه و اظهار توبه و انابت از گفته‌ي خود، تكلم نكرده‌اند؛ تعالي شأنهم عن ذلك. و اما اين كه مرحوم لسان الملك مؤلف ناسخ التواريخ نگارش داده كه مشاراليه را در همان مجلس صحبت علما به چوب بستند از روي سهو و عدم وقوف است. خلاصه بعد از تنبيه و تعزير، مشاراليه را دوباره به قلعه‌ي چهريق معاودت دادند. با اين تفصيلات باز اتباع كالحمير به مضمون و الشربوا في قلوبهم العجل دست از دامن ارادت او برنداشته، در اكثر بلاد بناي خروج و فتنه و فساد گذاشتند؛ مثل ملا محمد علي زنجاني در زنجان، و ملا حسين بشرويي با حاجي محمد علي بارفروشي در مازندران و سيد يحيي پسر سيد جعفر دارابي در فارس كه تفصيل وقايع و فتن آنها را تاريخ نگاران عهد در دفاتر خود ضبط داشته‌اند. چون كارداران دولت عليه ديدند كه حسم ماده‌ي اين فتن متواتره كه مايه‌ي تخريب دين مبين و اهدار دماء مسلمين است، جز به قطع ريشه‌ي اصل فيصل پذير نخواهد شد لهذا در سنه‌ي يك هزار و دويست و شصت و شش هجري كه سال دويم جلوس ميمنت مأنوس همايوني [بود] از جانب اولياي دولت قاهره به مرحوم حمزه ميرزاي حشمت الدوله حكمران آذربايجان فرمان رفت كه سيد باب را از چهريق به تبريز آورده، اولا در محضر علما او را تكليف توبه و انابت از دعاوي خود بكنند و در صورت امتناع او را به كيفر اعمال خود برسانند. نواب حشمت الدوله حسب الأمر، مشاراليه را احضار داشته اولا در محضر خود كه جمعي از ارباب كمال آنجا جمع بودند مجمعي قرار داده، بعضي سئوالات كردند. بعد از عجز جواب، مرحوم حشمت الدوله فرمود: شنيدم تو بعضي آيات به اسلوب قرآن انشا مي‌كني و آنها را وحي آسماني مي‌شماري، مي‌خواهم از براي اين مردنگي و چراغدان چند آيه انشا كني. مشاراليه بي‌تواني دست به گوش گذاشته به لحني كه داشت بعضي كلمات بر سبك آيه‌ي نور تكلم كرد. حشمت الدوله امر كرد همان كلمات را در مجلس نوشتند. بعد از زماني فرمود: وحي آسماني كه فراموش نمي‌شود، مي‌خواهم همان آيات را دوباره براي ما اعاده نمايي. چون خواست آن آيات را اعاده كند، ديگر گونه قرائت كرد. مباينت تامه با كلمات سابقه داشت، معين شد كه آقاي دروغگوي هيچ حافظه نداشته [است]. صبحي مشاراليه را به ازدحام تمام اهل بلد و به همراهي ده نفر از اتباعش كه يكي آقا محمد علي تبريزي و يكي سيد حسين خراساني [40] بود، اولا به خانه‌ي مرحوم حاجي ميرزاباقر پسر مرحوم ميرزا احمدمجتهد تبريز بردند و در آنجا مشاراليه چيزي از عقايد خود اظهار نداشت. از آنجا به خانه‌ي والد ماجد حجت الاسلام [مامقاني] آوردند و اين داعي حقير آن وقت خود در آن مجلس حضور داشت. مشاراليه را در پيش روي والد مرحوم نشانده، آن مرحوم آنچه نصايح حكيمانه و مواعظ مشفقانه بود با كمال شفقت و دلسوزي به مشاراليه القا فرمودند در سنگ خواره [خارا] قطره‌ي باران اثر نكرد. پس مرحوم والد بعد از يأس از اين فقره از در احتجاج درآمده فرمودند: سيد كسي كه چنين ادعاي بزرگي در پيش دارد، بي بينه و برهان كسي از او نمي‌پذيرد؛ آخر اين دعوي‌ها كه تو مي‌كني دليل و برهانت بر اينها چيست؟ [سيد] بي تحاشا گفت: اينها كه تو مي‌گويي دليلت بر اينها چيست؟ والد مرحوم از روي تعجب خنديده فرمود: سيد تو كه طريق محاوره را هم بلد نيستي، از منكر كسي بينه نمي‌خواهد، اقامه‌ي شهود و بينه وظيفه‌ي مدعي است. من كه مدعي مقامي نيستم كه محتاج اقامه‌ي دليلي باشم. گفت: چرا حرفهاي من دليل مي‌خواهد، حرفهاي شما دليل نمي‌خواهد؟ والد مرحوم بعد از تعجب زياد از اين جواب ناصواب فرمودند: اي مرد من كه به تو حالي كردم كه اقامه‌ي دليل وظيفه‌ي مدعي است نه منكر. تو هنوز در امور بديهيه هم كه جاهلي. گفت: دليل من تصديق علما است. فرمودند: علمايي كه تصديق تو را كرده‌اند، با اغلبشان من ملاقات كرده آنها را صاحب عقل درستي نديده‌ام، و تصديق سفها مناط حقيقت كس نمي‌باشد. گذشته از اين اگر تصديق علما دليل حقيت باشد، اينك در ميان جميع ملل باطله اسلاميه و غير اسلاميه علماي متبحر بوده و هستند كه تصديق مذهب خود را مي‌كنند، بنابراين پس بايد جميع مذاهب و ملل باطله حق باشند و هذا شيئي عجيب. گفت: دليل من نوشته جات من. فرمودند: نوشته جات تو را هم اكثري را من ديده‌ام. جز كلمات مزخرفه‌ي مهلمه‌ي معتل المعاني و مختل المباني چيزي در آنها مشاهده نكرده و در حقيقت آن نوشته جات دليل روشني بر بطلان دعاوي تو است، نه دليل حقيت. گفت: آنها كه اين نوشته جات را ديده‌اند، تصديق كرده‌اند. والد مرحوم فرمودند: تصديق ديگري بر ما حجت نيست و آن گاه اين ادعاها كه تو مي‌كني ثبوت آنها جز معجزه يا تصديق معصومي، ديگر راه ندارد، اگر داري بيار و الا حجتي بر ما نداري. گفت: خير، دليل من همان است كه گفتم. فرمودند: حال در آن دعاوي كه در مجلس همايوني در حضور ما كردي، از دعوي صاحب الامري و الفتاح وحي تأسيسي و آيتان به مثل قرآن و غيره، آيا در سر آنها باقي هستي؟ گفت: آري. فرمودند: از اين عقايد برگرد، خوب نيست، خود و مردم را به غبث به مهلكه نينداز. گفت: حاشا و كلا. پس مرحوم والد قدري نصايح به آقا محمد علي كردند، اصلا مفيد نيفتاد. موكلان ديواني خواستند آنها را بردارند، باب رو به والد كرده عرض كرد: حالا شما به قتل من فتوي مي‌دهي؟ والد فرمودند: حاجت به فتواي من نيست، همين حرفهاي تو كه همه دليل ارتداد است، خود فتواي قتل تست. گفت: من از شما سئوال مي‌كنم. فرمودند: حال كه اصرار داري، بلي مادام كه در اين دعاوي باطله و عقايد فاسده كه اسباب ارتداد است باقي هستي، به حكم شرع انور قتل تو واجب است؛ ولي چون من توبه‌ي مرتد فطري را قبول مي‌دانم اگر از اين عقايد اظهار توبه نمايي، من تو را از اين مهلكه خلاصي مي‌دهم. گفت: حاشا، حرف همان است كه گفته‌ام و جاي توبه نيست. پس مشاراليه را با اتباعش از مجلس برداشتند و به ميدان سرباز خانه‌ي حكومت بردند. اين كه صاحب ناسخ التواريخ نگاشته كه باب در آن مجلس نيز عقايد خود را مخفي داشته، دست عجز و استيمان به دامن والد ماجد زده و ايشان فرمودند الآن و قد عصيت من قبل، حرفهايي است غير واقع، و روايت با درايت معارضه نتواند كرد. بلي سيد حسين خراساني در آن مجلس توسل به والد مرحوم جست و بعد در حضور حكومت نيز اظهار پشيماني كرد و خيو بر روي امام خود انداخته، از آن مخمصه خلاصي يافت ولي باز در فتنه‌ي طهران به ملا شيخ علي پيوسته، در همان فتنه مقتول شد. و هم چنين اين كه نگاشته باب را از آنجا به خانه‌ي مرحوم سيد العلما آقا سيد علي زنوزي بردند، اين نيز برخلاف واقع است. آن مرحوم از ابتدا از خوف فتنه‌ي مريدان آن مرتاب، در آن ازدحام عام قبول اين مرحله را نفرمودند. و بالجمله سيد باب و آقا محمد علي را در ميدان سربازخانه‌ي ارك در ملاء عام هدف تير گلوله كرده به دارالقرار فرستادند. بعد از قتل نعش او را به خندق انداخته، گوشت او طعمه‌ي كلاب شد و استخوانهاي او را حاجي سليمان خان پسر مرحوم يحيي خان تبريزي كه آن اوقات مخفيا در شهر تبريز بود، شبانه دزديده به زنجان برده دفن كرد. چون مقصود عمده از نگارش اين مختصر، محض ضبط وقايع متعلقه به والد ماجد حجت الاسلام اعلي الله مقامه بود كه در تواريخ عهد به كلي برخلاف واقع نگارش رفته بود، نه ضبط جميع وقايع متعلق به اين داهيه‌ي عظمي؛ لهذا به همين مقدار از آن وقايع اكتفا مي‌نمايد. ولي چون در اين اوراق نگارش رفت كه اين مدعي كذاب، كتاب منحولي به اسلوب قرآن مجيد و فرقان حميد ساخته و آن را آيت صدق دعوي قرار داده، مستبعد نديد كه بعضي ضعفا چنين توهم كنند العياذ بالله كلمات منحوله‌ي او را نسبتي با كتاب خدا بوده كه محل اشتباهي از براي اتباع او كه بعضي ظاهرا از اهل علم بودند شده و بدين واسطه معذور بوده‌اند، فلهذا لازم ديد كه شطري از خرافات ملحونه‌ي آن صحف ملعونه را كه الحق فصاحت باقل را باطل كرده در تلو اين اوراق ايراد نمايد تا ناظرين بر ركاكت آن كلمات واقف شده، دانسته باشند كه جهالي كه فريب او را خورده تا چه اندازه از دايره عقل و شعور خارج بوده‌اند، انها لا تعمي الابصار ولكن تعمي القلوب التي في الصدور و چون در حال تحرير جز خرافاتي مهمله كه به سبك سور قرآنيه در اعمال شهور حول بافته و چند فقره از آيات منحوله‌ي ديگر حاضر نبود، لهذا به ذكر بعضي از آن سور و آيات كه نمونه‌ي كل است اقتصار مي‌نمايد و اگر اين ضرورت راعي نبود ضبط اين گونه كلمات مخربطه كه از نفثات ابليس لعين است شرعا محظور بود وليكن الضرورات [؟] المحظورات: [كوشنده بهتر ديد چند صفحه‌ي آخر كتاب را به چند دليل عينا گراور نمايد: 1. اين كه نوشته‌هاي اين چند صفحه داراي اغلاط املايي و انشايي عربي بوده كه تصحيح آن به كتاب لطمه مي‌زد. 2. اين كه چند سطر در اصل نسخه مخدوش و يا از بين رفته است كه تصحيح آن هم امكان نداشت. 3. اين كه چون مقابله‌ي اين نوشته‌ها با نوشته‌هاي سيد باب مقدور نبود و حكم قطعي دادن درباره‌ي اين نوشته‌ها كوشنده را از بي يكسويي دور مي‌كرد. بنابراين تا آنجايي كه مقدور بود اين سطور مرمت و عينا به چاپ رسيد.]:

## نام نامه

اشاره

حسن مرسلوند

آقاسي

حاج ميرزا آقاسي فرزند ميرزا سليم ايرواني از طايفه‌ي پات. وي چون به نام جدش موسوم بود، او را به جهت احترام ميرزا آقاسي ناميدند. در سال 1190 ه ق براي تحصيل علوم ديني به عتبات رفت و در خدمت ملا عبدالصمد همداني به تحصيل پرداخت، و بعد از شهادت آن استاد به سال 1214 به ايروان برگشت و پس از چندي به تبريز مهاجرت كرد و مورد تفقد نايب‌السلطنه عباس ميرزا قرار گرفت و به سمت ملاباشي اولاد وي منصوب شد. در زمان پادشاهي محمدشاه، وي به صدارت عظمي رسيد و هم در دوره‌ي صدارت او بود كه سيد علي‌محمد باب دعوي خود را به ظهور رساند. در ابتداي امر، حاج ميرزا آقاسي دعوت سيد علي‌محمد باب را چندان جدي نگرفت و از آنجايي كه خود نيز شربي خاص داشت با سيد به مماشات گذراند.. تا اين كه سيد به اصفهان رفت و تحت حمايت منوچهرخان معتمدالدوله حاكم اصفهان رسما دست به تبليغ زد. اين امر موجب اعتراض روحانيون اصفهان قرار گرفت و ناچار علماي اصفهان طي نامه‌اي به صدراعظم از او خواستند كه به اين وضعيت خاتمه دهد «اين گفتگوها متدرجا به طهران رسيد و علما به حاجي ميرزا آقاسي كه صدراعظم شاه بود اين وقايع را اخبار نمودند.» اما حاج ميرزا آقاسي سخنان سيد باب را جدي نگرفت و آن را ناشي از استعمال حشيش و ديوانگي سيد دانست. او طي نامه‌اي به علماي اصفهان نوشت: «خدمت علماي اعلام و فضلاي ذوي‌العز و الاحترام، مصدع مي‌شود كه: در باب شخص شيرازي كه خود را باب و نايب امام ناميده، نوشته بودند كه چون ضال مضل است، بر حسب مقتضيات دين و دولت لازم است مورد سياست اعلي حضرت قدر قدرت قضا شوكت شاهنشاه اسلام پناه روح‌العالمين فداه شود، تا آينده را عبرتي باشد. آن ديوانه‌ي جاهل جاهل، دعوي نيابت نكرده بلكه دعوي نبوت كرده زيرا كه از روي كمال ناداني و سخافت رأي در مقابل با اين كه آيه‌ي شريفه فأتوا سورة من مثله دلالت دارد كه مقابله يك سوره اقصر محال است، كتابي از مزخرفات جمع كرده و قرآن ناميده، و حال آن كه لئن اجتمعت الانس و الجن علي ان يأتو به مثل هذا القرآن لا يأتون به مثله و لو كان بعضهم لبعض ظهيرا چه رسد به قرآن. آن نادان كه به جاي كهيعص مثلا كاف، ها، جيم، دال، نوشته و بدين نمط مزخرفات و ترهات و اباطيل ترتيب داده؛ بلي حقيقت اصول او را من بهتر مي‌دانم كه چون اكثر اين طايفه‌ي شيخي را مداومت به چرس و بنگ است، جميع گفته‌ها و كرده‌هاي او از روي نشأه‌ي حشيش است كه آن بد كيش به اين خيالات باطل افتاده. و من فكري كه براي سياست او كرده‌ام اين است كه او را به ماكو بفرستم كه در قلعه‌ي ماكو حبس مؤبد باشد. اما كساني كه به او گرويده‌اند و متابعت كرده‌اند مقصرند. شما چند نفر از تابعين او را پيدا كرده به من نشان بدهيد تا آنها مورد تنبيه و سياست شوند. باقي ايام فضل و افاضت مستدام باد.» پس از مرگ منوچهرخان معتمدالدوله (ربيع‌الاول 1263(، به دستور حاج ميرزا آقاسي، سيد علي‌محمد باب از اصفهان به ماكو تبعيد شد. سياست حاج ميرزا آقاسي بعدها مورد انتقاد ناصرالدين شاه قاجار قرار گرفت «شاهنشاه جهان فرمود: اين خطا از حاجي ميرزا آقاسي افتاد كه حكم داد او را بي‌آنكه به دارالخلافه آورند، بدون تحقيق به چهريق فرستاده محبوس بداشت. مردم عامه گمان كردند كه او را علمي و كرامتي بوده. اگر ميرزا علي‌محمد باب را رها ساخته بود تا به دارالخلافه آمده با مردم محاورت و مجالست نمايد، بر همه كس مكشوف مي‌گشت كه او را هيچ كرامتي نيست.» و اين سخن سنجيده‌اي است، اگر در همان ابتداي كار صدراعظم دستور مي‌داد كه سيد باب را به تهران آورده و در مجالسي كه به منظور بحث و مناظره تشكيل مي‌شد، با علماي شيعه به گفتگو وامي‌داشت، شايد تاريخ به گونه‌اي ديگر رقم مي‌خورد. صدراعظم ساده‌لوح و بي‌تدبير، با تبعيد سيد باب به ماكو از او چهره‌اي افسانه‌اي و قهرمان ساخت كه قابل دسترسي هم نبود. سيد باب هم در قلعه‌ي ماكو به كار سازمان‌دهي و دين‌سازي با خيال آسوده مشغول شد. اين بي‌سياستي حاج ميرزا آقاسي از طرفي هم بهانه به دست گمراهان بابيه داد، به طوري كه بعدها در كتب تاريخي خود، عدم احضار سيد باب به تهران را دليل حقانيت ادعاي او قلمداد كردند: «ميرزا آقاسي ترسيد كه مبادا محمدشاه چون اين سخنان را بشنود درصدد تحقيق برآيد و باب را به طهران بخواهد و محبت او را در دل بگيرد و كار منجر به سقوط وي از رتبه‌ي صدارت شود. بنابراين در فكر چاره افتاد و بيشتر از اين مي‌ترسيد كه ممكن است معتمدالدوله مجلسي فراهم كند و علما را دعوت نمايد و با سيد باب آنها را به مذاكرات وادار كند و چون محمدشاه نسبت به معتمدالدوله خوش‌بين است، سيد باب را به شاه معرفي كند و باب مورد توجه شاه قرار گيرد. اين خيالات ميرزا آقاسي را بي‌اندازه خائف ساخت و بيشتر ترسش از اين بود كه اگر معتمدالدوله واسطه بشود، امر جديد باب قوت خواهد گرفت و در شاه و رعايا مؤثر واقع خواهد شد، زيرا محمدشاه قلب رقيقي داشت و امر باب هم عظمت و جذابيتي شديد دارا بود. نتيجه‌ي اين مطالب اين مي‌شد كه صدارت از دست ميرزا آقاسي بيرون مي‌رفت و شاه ديگر به او توجهي نخواهد داشت.» ياوه بودن اين سخنان بسيار روشن است، واقعيت اين بود كه صدراعظم ادعاي سيد باب را تا اين حد جدي نمي‌پنداشت كه او را به تهران آورده و مورد تحقيق قرار دهد، نه اين كه بيم اين داشت كه سيد باب او را از صدارت معزول كند! به هر جهت بي‌كفايتي حاج ميرزا آقاسي در برخورد با پديده‌ي نوظهور بابيه، سبب شد تا حكومتهاي بعد از او مدتها با اين مشكل سياسي - مذهبي دست به گريبان باشند و كاري را كه در ابتدا با گفت و شنود و بحث و مذاكره مي‌شد جلوگيري كرد، بعدها به زد و خورد و كشتار و قتل و غارت انجاميد. حاج ميرزا آقاسي پس از فوت محمدشاه قاجار، به سبب مخالفان بسياري كه داشت ناگزير به حضرت عبدالعظيم پناه برد و سپس به عتبات رفت و در 1265 ه ق در كربلا درگذشت. منابع: 1. دكتر معين، محمد. فرهنگ فارسي ج / 5 اعلام. 2. اعتضادالسلطنه. فتنه‌ي باب به كوشش دكتر عبدالحسين نوايي. 3. نبيل زرندي. مطالع الانوار (تلخيص تاريخ نبيل زرندي). ترجمه و تلخيص عبدالحميد اشراق خاوري. 4. دكتر آدميت، فريدون. امير كبير و ايران.

## احمد احسايي

شيخ احمد احسايي فرزند زين‌الدين در سال 1166 ه ق در احسا به دنيا آمد. پس از مدتي تحصيل علم در جواني به عتبات عاليات رفت و در كربلا و نجف در مجالس درس علما حاضر شد. در سال 1221 ه ق به يزد رفت و در آنجا شهرت بسيار پيدا كرد. فتحعلي شاه از او درخواست كرد كه به تهران بيايد، شيخ عازم تهران شد و فتحعلي شاه او را گرامي داشت، دو سال بعد به يزد بازگشت و از آنجا سفرهايي به مشهد و اصفهان و كرمانشاه كرد بعد عازم بيت‌الله شد. مردي پارسا و پرهيزكار بود و اغلب علوم متداوله‌ي آن عصر را مي‌دانست، با اين حال عده‌اي او را تكفير كردند زيرا كه او مذهب شيخيه را تأسيس كرده و شيخيه نيابت خاصه‌ي امام عصر را براي خود قائل بودند و مي‌گفتند در غيبت امام زمان بايد يك نفر باشد كه واسطه‌ي ميان امام غايب و مؤمنين باشد و چنين شخصي را شيعه‌ي كامل مي‌دانستند و در نظر شيخيه شيخ احمد احسايي شيعه‌ي كامل بود. از همين نظريه‌ي اعتقادي شيخيه بود كه بعدها سيد علي‌محمد شيرازي مشهور به باب سوءاستفاده كرده و خود را باب بين مردم و امام عصر ناميد. در حقيقت بابيه انشعابي انحرافي از اعتقادات شيخيه بود. طرفداران سيد علي‌محمد باب احترام خاصي براي شيخ احمد احسايي و شاگرد و جانشين او سيد كاظم رشتي قائل هستند و معتقدند كه شيخ و سيد مبشر ظهور باب بودند. شيخ احمد احسايي در سفر دومي كه به بيت‌الله رفت در ميان راه بيمار شد و در نزديكي مدينه در سال 1241 ه ق درگذشت و جسد او را به مدينه حمل كرده در بقيع به خاك سپردند. در فهرست كتب مشايخ عظام تأليف ابوالقاسم‌خان كه فهرست كتب شيخيه كرمان است، آثار شيخ احسايي را چنين معرفي كرده‌اند: 115 رساله و پنج خطبه و 35 فايده و يك مراسله و ابيات به عدد 165937 كه يازده جلد از آنها موجود نيست. منابع: 1. عميد، حسن. فرهنگ عميد. 2. چهاردهي، نورالدين. از احساء تا كرمان.

## امير اصلان خان مجدالدوله

اميراصلان خان عميدالملك، مجدالدوله پسر اميرقاسم خان قاجار قويونلو و دايي ناصرالدين شاه و برادر صلبي مهد عليا كه در ابتدا از پيش‌خدمتان مقرب محمدشاه بود، در سال 1263 ه ق كه ناصرالدين ميرزا با سمت ولي‌عهدي به حكمراني آذربايجان به جاي بهمن ميرزا تعيين شد، اميراصلان خان سمت ايشيك آقاسي باشي‌گري (رياست تشريفات) وليعهد را داشت. در همان سال به دستور محمدشاه قاجار، سيد علي‌محمد باب را از قلعه‌ي چهريق كه در آن زنداني بود، به تبريز آوردند و در مجلسي با حضور وليعهد و عده‌اي از رجال دولتي، او را توسط تني چند از علماي روحاني تبريز به گفتگو و مباحثه‌ي اعتقادي واداشتند. يكي از حاضرين مجلس اميراصلان خان مجدالدوله بود كه او هم گاهي با سيد باب به مباحثه مي‌پرداخت. ناصرالدين ميرزاي وليعهد در بخشي از گزارش خود براي پدرش محمدشاه مي‌نويسد: «... بعد از آن [از سيد علي‌محمد باب] پرسيدند كه از معجزات و كرامات چه داري؟ گفت: اعجاز من اين است كه از براي عصاي خود آيه نازل مي‌كنم و شروع كرد به خواندن اين فقره: بسم الله الرحمن الرحيم. سبحان الله القدوس السبوح الذي خلق السموات و الارض كما خلق هذه العصا آية من آياته. اعراب كلمات را به قاعده‌ي نحو غلط خواند. تاء سموات را به فتح خواند. گفتند مكسور بخوان. آنگاه الارض را مكسور خواند. اميراصلان خان عرض كرد: اگر اين قبيل فقرات از جمله‌ي آيات باشد من هم توانم تلفيق كرد و عرض كرد: الحمد الله الذي خلق العصا كما خلق الصباح و المسا. باب بسيار خجل شد.» در سال 1264 قمري كه مردم فارس بر نظام‌الدوله حاكم فارس شوريدند و كار به زد و خورد شديد بين شورشيان و قواي دولتي كشيد، ميرزا تقي‌خان امير كبير بنابر تمايل شاه اميراصلان خان را براي فرونشاندن شورش به شيراز فرستاد و او كاري از پيش نبرد و به تهران بازگشت. در فتنه‌ي بابيه‌ي زنجان به سركردگي ملا محمدعلي زنجاني كه از سوي باب به حجت ملقب شده بود و در ماه رجب 1266 ه ق شروع شد كه تا مدت شش ماه به طول انجاميد، امير كبير تصميم گرفت كه در آغاز كار عزيزخان مكري آجودان‌باشي كل عساكر را مأمور دفع غائله كند، ليكن به اصرار شاه و بعضي از متنفذين درباري و مهدعليا، اميراصلان خان مجدالدوله را به اين سمت مأمور و حاكم زنجان كرد و بعد مراقبت كلي را در عهده‌ي محمدخان بيگلربيگي و عزيزخان و برادر خود ميرزا حسن‌خان وزير نظام گذاشت. اميراصلان خان پس از ورود به زنجان و مشاهده‌ي اوضاع و احوال آن سامان و اطلاع پيدا كردن از اهميت و نفوذ معنوي ملا محمدعلي در ميان قاطبه‌ي مردم، مركز را از اوضاع جاريه باخبر كرد. بعد كه دولت از جريانات آنجا مطلع شد به وي دستور داده شد كه فورا ملا محمدعلي را به تهران روانه نمايد، لكن اميراصلان خان سستي كرد و به واسطه‌ي اهميت و نفوذ زيادي كه ملا محمدعلي در زنجان براي خود كسب كرده بود جرأت آن را نكرد كه متعرض او بشود. بعد به خاطر مسامحه‌ي او شورش عجيبي در آنجا برپا شد كه دولت را چندين ماه به زحمت زياد انداخت. مجدالدوله به قدري با ملا محمدعلي نرمش نشان داد كه حتي منابع بابيه نيز اين امر را تأييد كرده‌اند «مجدالدوله اگر چه در باطن نسبت به حجت عداوت شديدي داشت و پيوسته مراقب بود كه فرصتي پيدا كند و حجت را از بين ببرد و لكن در ظاهر نسبت به جناب حجت اظهار محبت مي‌كرد و به ديدنشان مي‌رفت و از ايشان احترام مي‌نمود.» سرانجام به اراده‌ي ميرزا تقي‌خان اميركبير و چند ماه جنگ كردن قواي دولتي، شورش بابيه سركوب و در جريان آن ملا محمدعلي زنجاني نيز كشته شد. اميراصلان خان در سال 1288 ه ق به عضويت مجلس دارالشوراي كبري درآمد و در همين سال به حكومت خوزستان و بروجرد منصوب شد و پيش از رفتن به مقر حكمراني خود چون به مرض جذام مبتلا بود در اين سال در ماه صفر به همان ناخوشي درگذشت. منابع: 1. بامداد، مهدي. شرح حال رجال ايران، ج / 1. 2. نبيل زرندي. مطالع الانوار «تلخيص تاريخ نبيل زرندي». به ترجمه و تلخيص عبدالحميد اشراق خاوري. 3. اعتضادالسلطنه. فتنه‌ي باب. به كوشش آقاي دكتر عبدالحسين نوايي. [ صفحه 92]

## ملا تقي برغاني

حاجي ملاتقي يا ملا محمدتقي برغاني متولد 1183 ه ق از مشاهير مجتهدين ايران مقيم قزوين بود كه با برادرش حاج ملا محمدصالح و برادر كوچكشان حاج ملا محمدعلي همگي در برغان تولد يافته به مقام رشد رسيدند. تحصيلات اوليه‌شان در برغان و قزوين صورت گرفت و در شهر قم نزد ميرزا ابوالقاسم مجتهد شهير و معروف به ميرزاي قمي مؤلف كتاب قوانين الاصول، چندي تحصيل فقه و اصول نمودند. آن گاه به اصفهان رفته چند سالي به تحصيل علوم نقليه و عقليه پرداختند، سپس به عتبات رفته در كربلا نزد آقا سيد علي مؤلف كتاب «رياض» فقه و اصول خواندند و در تحصيل علوم ديني رنج فراوان برده و با مقامات عاليه رسيدند. حاج ملا محمدعلي برادر كوچك نزد شيخ احمد احسايي تلمذ كرده از علماي مشهور شيخيه شد و به كثرت عبادات شاقه و تلاوت آيات و اوراد و ادعيه و تفرعات دايمه شهرت يافت. هر سه برادر پس از اقامت ساليان دراز به ايران مراجعت نموده در تهران اقامت گزيدند: چون ما بين حاجي ملا محمدتقي و ميرزاي قمي در برخي از مسايل فقهي مناظره‌ي علمي برخاست و رد و ايرادات ضد يكديگر مبادله گشت، خود را مجبور به بازگشت به كربلا ديده بدان سو شتافت و از استاد خود آقا سيد علي اجازه‌ي اجتهاد گرفته به تهران برگشت و بساط رياست ديني و اجتهاد بگسترد. هر سه برادر به غايت جسور و مغرور بودند و نوبتي در محضر فتحعلي شاه ضمن مباحثه با ملا محمدعلي مجتهد جدلي مازندراني كه مقرب درگاه شاه بود، اعمالي از ايشان سر زد كه مورد غضب شاه واقع شده و در نتيجه به قزوين رفته و در آن شهر ساكن شدند. حاج ميرزا عبدالوهاب مجتهد متنفذ قزوين آنان را با احترام و تجليل بسيار به شهر وارد كرد و به تدريج شهرتي به سزا حاصل كرده، رياست و ثروت معتنابهي فراهم آوردند. در فقه و اصول و تفسير و جمع و اخبار و غيره‌ها تأليفات بسيار نمودند. چندي بعد حاج ميرزا عبدالوهاب به جاي حاجي سيد محمدتقي امام جمعه، امام جمعه‌ي قزوين شد و چون شيخ احمد احسايي به قزوين وارد شد، حاجي ميرزا عبدالوهاب تبعيت و عقيدت و احترام و اكرام نمود و حاجي ملا محمدتقي به معارضت و مقاومت و تكفير شيخ احسايي پرداخت. اولين مكفر شيخ احمد احسايي و نخستين باعث اختلاف و نفرت بين شيخيه و اصوليه همانا حاجي ملا محمدتقي بود. حاجي ملا محمدتقي با حاجي ميرزا عبدالوهاب نيز به ضديت و دشمني پرداخت و پس از شيخ احمد احسايي، سيد كاظم رشتي جانشين او را نيز تكفير كرده، در مجامع و بر منبر به طعن و لعن پرداخت. چون نسبت به متصوفه نيز تعرضات شديده داشته و در منبر و درس به تكفير و تحقيرشان سخن همي گفت، در ايام سلطنت محمدشاه مورد تنفر و تحقيرشان سخن همي گفت، در ايام سلطنت محمدشاه مورد تنفر شاه و حاجي ميرزا آقاسي كه تمايلات صوفيانه داشتند قرار گرفت. هنگام ظهور سيد علي‌محمد شيرازي و ادعاي بابيت وي به سال 1260 ه ق، حاجي ملا محمدتقي يكي از مخالفين سرسخت بابيه بود و از رد و سب و تكفير و هرگونه سخت‌گيري نسبت به بابيان فروگذار نكرد. شايد مهمترين انگيزه‌ي او در ضديت با بابيه بعد از مسايل عقيدتي و ديني، پيوستن عروس و برادرزاده‌ي او طاهره قرةالعين به اين فرقه‌ي گمراه بود. قرةالعين با پيوستن به اين فرقه، شوي و فرزندان خويش را رها كرد و كانون گرم خانواده را به هم پاشيد. در ضمن بي‌پرده ظاهر شدن او در ملأ عام آن هم در آن شرايط زماني، براي آن روحاني عالي‌رتبه غير قابل تحمل بود. سرانجام بابي‌هاي قزوين احتمالا به تحريك قرةالعين، او را در سال 1263 ه ق در سن 80 سالگي با فجيع‌ترين وضعي به قتل رساندند. بد نيست شرح واقعه‌ي قتل او را از زبان قاتل و از منابع بابيه بشنويم تا ببينيم كه ترور و كشتن هشتاد ساله مردي چه قدر براي گمراهان لذت‌بخش بوده است. تاريخ نبيل زرندي از قول ملا عبدالله شيرازي قاتل ملا محمدتقي مي‌نويسد: «... چون به قزوين رسيدم ديدم شهر در نهايت اضطراب است. از هر طرف هياهو بلند است. همان طوري كه توي كوچه مي‌رفتم، ديدم مردم شخصي را گرفته‌اند عمامه‌اش را به گردنش انداخته‌اند، كفش هم به پايش نبود، در وسط كوچه و بازار او را مي‌كشيدند. اذيتش مي‌كردند. كتكش مي‌زدند. لعنتش مي‌كردند. تهديدش مي‌نمودند. پرسيدم چه خبر است، اين شخص چه كرده است كه اين طور او را مجازات مي‌كنيد. گفتند گناه اين شخص از كباير است. قابل عفو و غفران نيست. گفتم گناه او چيست؟ جواب دادند كه اين شخص علني پيش مردم از شيخ احمد احسايي و سيد كاظم رشتي تعريف و تمجيد كرده است و به شرح فضايل آن دو لب گشوده، از اين جهت ملاتقي حجت‌الاسلام قزوين حكم به كفر او فرموده و امر كرده است او را از شهر بيرون كنيم. من اين قضيه را شنيدم خيلي تعجب كردم. با خود گفتم چطور مي‌شود كسي كه پيرو شيخ و سيد باشد جزو كفار شود. و مستحق اين همه اذيت و آزار باشد. براي اين كه درست تحقيق كنم ببينم آنچه شنيده‌ام راست است يا دروغ و آيا ملاتقي حقيقة اين فتوي را داده يا نه به مجلس درس ملاتقي رفتم و از او پرسيدم آيا شما درباره‌ي اين شخص فتوي كفر و ضرب و نفي داده‌ايد؟ ملاتقي گفت: آري خدايي را كه شيخ احمد بحريني [احسايي] مي‌پرستد، خدايي است كه من ابدا معتقد نيستم. خود او و اتباعش همه در نظر من گمراه و خدانشناسند. وقتي كه اين سخن را از ملاتقي شنيدم، خواستم همان جا در حضور شاگردان سيلي سختي به صورت او بزنم، ليكن هر طور بود خودداري كردم و با خداي خود عهد نمودم كه با خنجر لبهاي او را قطع نمايم، تا پس از اين نتواند به چنين گفتاري لب باز كند. از محضر درسش بيرون آمدم، فورا به بازار رفتم و خنجر و نيزه‌ي كوچكي كه از بهترين فولاد ساخته شده بود نهايت درجه‌ي حدت و شدت را داشت خريداري كردم و آنها را در بغل خود پنهان ساختم و مترصد فرصتي بودم تا مقصود خود را انجام دهم و آتش دروني خويش را به واسطه‌ي اخذ انتقام از ملاتقي خاموشي بخشم. ملاتقي معمولا در مسجدش مرتب به اقامه‌ي صلوة يوميه مي‌پرداخت و امام جماعت بود. يك شب رفتم در ميان مسجد ملاتقي بيتوته كرده، نزديك فجر ديدم پيرزني به مسجد وارد شد و سجاده‌اي كه همراه داشت در ميان محراب بگسترد. پس از آن ملاتقي تنها وارد مسجد شد و در محراب به اداي نماز مشغول گشت. هيچ كس هنوز در آنجا نبود. من آهسته از پشت سرش رفتم تا نزديك او رسيدم. و ايستادم وقتي كه سر به سجده گذاشت، نيزه‌ي كوچكي را كه همراه داشتم بيرون كشيدم و با نهايت قوت به پشت سرش فروكردم. ملاتقي فريادي هولناك كشيد، من هم او را به پشت انداختم، خنجرم را بيرون آوردم و با قوت هر چه تمامتر به اعماق حلق او فروبردم و به پشت و پهلويش نيز چند زخم زدم و همان طور او را در ميان محراب انداختم.» ملاتقي برغاني پس از كشته شدن، نزد شيعيان به شهيد ثالث مشهور شد. قتل او موجب خشم اعضاي خانواده، شاگردان و همشهريانش واقع شد و پس از آن به انتقام قتل او، تعدادي از بابي‌ها در قزوين و ساير شهرها كشته شدند. منابع: 1. بامداد، مهدي. شرح حال رجال ايران، ج / 1. 2.نبيل زرندي. مطالع الانوار «تلخيص تاريخ نبيل زرندي» ترجمه و تلخيص عبدالحميد اشراق خاوري.

## ملا حسن گوهر

ميرزا حسن ملقب به گوهر از شاگردان ارشد سيد كاظم رشتي پيشواي دوم شيخيه بود كه پس از وفات سيد رشتي، حوزه‌ي درس او را اداره كرد به جاي وي تدريس نمود. از آن جايي كه او به سيد علي‌محمد باب اعتنايي نكرد، مورد انتقاد بابي‌ها واقع شد [رجوع كنيد به تاريخ نبيل زرندي ص 37 و 44]. علي‌قلي ميرزا اعتضادالسلطنه در حاشيه‌ي كتاب المتنبئين كه بخشي از آن به همت آقاي دكتر عبدالحسين نوايي تحت عنوان فتنه‌ي باب به چاپ رسيده مي‌نويسد: «نيابت آن سيد (سيد كاظم رشتي) را در كربلا ملاحسن گوهر مدعي و مسلم نزد قوم بود». و در صفحه‌ي 152 جلد سوم كتاب طرائق الحقايق تأليف حاج ميرزا معصوم نايب‌الصدر شيرازي راجع به وي چنين مي‌نويسد: «و علي‌الجمله پس از فوت مرحوم شيخ (شيخ احمد احسايي) و سيد (سيد كاظم رشتي) قدس سرهما، جمعي كه پيروان دو بزرگوار بودند متفرق به دو فرقه شدند و هر دو طرفي نقيض، يكي به نام ركنيه خوانده شود و ديگري بابيه. اما مرحوم ميرزا حسن گوهر كه از خواص مرحوم سيد بود انكار هر دو فرقه مي‌نمود». ميرزا حسن گوهر با وجود اين كه خود را نايب و جانشين سيد كاظم رشتي پيشواي شيخيه مي‌دانست و به جاي وي تدريس مي‌كرد، چون فاقد اسباب و وسايل لازمه‌ي پيشوايي بود كارش رونقي نگرفت و مدعيان ديگر از وي جلو افتادند و او از قافله‌ي پيشوايي به كلي عقب ماند ميرزا گوهر طبع شعر داشت و گاهي شعر نيز مي‌سرود. منابع: 1. بامداد، مهدي. شرح حال رجال ايران ج / 1. 2. اشاره به تاريخ نبيل زرندي.

##  حسين خان نظام الدوله

حسين‌خان يا محمدحسين خان مقدم مراغه‌اي ملقب به آجودان‌باشي، نظام‌الدوله و صاحب اختيار، از رجال معروف دوره‌ي قاجاري است كه خواهرزاده‌ي ميرزا جعفرخان مشيرالدوله بوده و زمان فتحعلي شاه، محمدشاه و ناصرالدين شاه قاجار را درك كرده و در سلطنت دو پادشاه اولي در كارهاي دولتي خدمت مي‌كرد و مشاغل مهمي را عهده‌دار بود. وي از اعقاب آقاخان مقدم كه از امراي معروف صفويه و از طايفه‌ي اوتوزايكي بوده است، بود. در سال 1260 ه ق به جاي ميرزا نبي‌خان قزويني امير ديوان، به حكومت فارس رفت و لقب صاحب اختيار گرفت و تا فوت محمدشاه قاجار 1264 ه ق در اين سمت باقي بود. سالي كه ميرزا حسين‌خان نظام‌الدوله به حكمراني فارس مي‌رفت، مصادف بود با ادعاي ظهور سيد علي‌محمد باب در شيراز. ميرزا حسين‌خان در ابتداي امر با اين فرقه قدري مماشات كرد، ولي وقتي كار ادعاي آنان بالا گرفت به دستور حكومت مركزي تعدادي از طرفداران سيد علي‌محمد باب را دستگير كرد، تازيانه زد و از شهر اخراج كرد. پس از چندي خود سيد علي‌محمد باب را با همكاري شيخ ابوتراب امام جمعه‌ي شيراز به بازپرسي فراخواند. سيد علي‌محمد باب در آن بازپرسي ادعاي خود را پس گرفت و اظهار توبه كرد. بهتر است اين مطلب از منابع بابيه نقل شود: «... آنگاه شيخ ابوتراب درباره‌ي ادعاي امر جديد از حضرت باب جويا شد. حضرت فرمودند: «من نه وكيل قائم موعود هستم و نه واسطه‌ي بين امام غايب و مردم هستم.» امام جمعه گفت كافي است از شما خواهش مي‌كنيم روز جمعه در مسجد وكيل تشريف بياوريد و در مقابل عموم مردم همين بياني را كه فرموديد مكرر بفرماييد... روز جمعه رسيد، وقتي كه شيخ ابوتراب بالاي منبر رفت حضرت باب با جناب خال وارد شدند. چون امام جمعه آن حضرت را ديد با كمال خوشرويي و احترام از حضرت درخواست نمود كه بالاي منبر تشريف آورده و بياناتي بفرمايند. حضرت باب به درخواست امام جمعه به پله‌ي اول منبر قدم گذاشتند و شروع به بياني فرمودند. امام جمعه درخواست كرد كه بالاتر برويد تا مردم همه آن حضرت را ببينند. دو پله‌ي ديگر هم بالا رفتند و ايستادند، به طوري كه در نظر مردمان پاي منبر، سر حضرت باب مطابق سينه‌ي شيخ ابوتراب قرار گرفته بود. حضرت باب شروع به خطبه كرده و فرمودند: «الحمد لله الذي خلق السموات و الارض بالحق» ناگهان سيد شش پري كه عصادار امام جمعه بود فرياد برآورد اين كلمات بي‌معني را كنار بگذار و آنچه را بايد بگويي بگو. امام جمعه از جسارت سيد شش پري خشمناك گرديد و از بي‌شرمي او غضبناك شد و به او فرمود سيد ساكت باش، حيا كن، بي‌شرمي بس است. آنگاه از حضرت باب درخواست كرد كه براي تسكين هيجان عمومي مردم بيان خود را مختصر بفرمايند. حضرت باب روي به جمعيت كرده فرمودند: «لعنت خدا بر كسي كه مرا وكيل امام غايب بداند. لعنت خدا بر كسي كه مرا باب امام بداند. لعنت خدا بر كسي كه بگويد من منكر وحدانيت خدا هستم. لعنت خدا بر كسي كه مرا منكر نبوت حضرت رسول بداند. لعنت خدا بر كسي كه مرا منكر انبياي الهي بداند. لعنت خدا بر كسي كه مرا منكر امامت اميرالمؤمنين و ساير ائمه اطهار بداند.» پس از اين گفتار تا پله‌ي اول كه شيخ ابوتراب نشسته بود بالا تشريف بردند و با امام جمعه معانقه فرمودند...». شرح فوق از تاريخ نبيل زرندي صفحات 140 و 141 نقل شد كه از منابع مهم و مورد قبول بابيه به شمار مي‌آيد. آنان در توجيه توبه‌ي سيد علي‌محمد باب نوشته‌اند: «... جمعي از نفوس كه در مسجد وكيل حاضر بودند و بيانات حضرتش را شنيدند، از طرز حكمتي كه در بيانات خود رعايت فرمودند بي‌اندازه متعجب شدند...» جالب است كه پيروان دين‌سازي، سخنان به اين روشني و صراحت را نيز مي‌توانند توجيه و تفسير نمايند و آن را داراي طرز حكمتي خاص بخوانند. تا بوده همين بوده، در دين‌سازي خردگرايي جايي ندارد و هر چه هست تعصب و جهل و ناداني است. ميرزا حسين‌خان نظام‌الدوله در سال 1264 ه ق به دنبال شورش و جنگ داخلي در فارس، معزول شد و به تهران آمد. او به دلايل نامعلومي طرف بي‌مهري ميرزا تقي‌خان اميركبير صدراعظم وقت بود. روي هم رفته او از رجال كاردان و مدير و مدبر دوره‌ي قاجاري به حساب مي‌آيد و علي‌رغم بدگوييهاي بابيان نسبت به او، او را مي‌توان از رجال دنيا ديده، باسواد و روشنفكر زمان خود به حساب آورد. ميرزا حسين‌خان احتمالا در حدود سال 1282 ه ق درگذشته است. منابع: 1. بامداد، مهدي. شرح حال رجال ايران، ج / 1. [ صفحه 102] 2. نبيل زرندي. مطالع الانوار «تلخيص تاريخ نبيل زرندي» ترجمه و تلخيص عبدالحميد اشراق خاوري. [ صفحه 103]

## حسين بشرويه‌اي

ملاحسين بشرويه‌اي فرزند حاج ملا عبدالله صباغ در سال 1229 ه ق در بشرويه از توابع شهرستان فردوس واقع در استان خراسان به دنيا آمد. مدتي در مدرسه‌ي ميرزا جعفر مشهد مشغول تحصيل شد. در ضمن تحصيل به عقايد و نظريات شيخ احمد احسايي مؤسس فرقه‌ي شيخيه پي برد و شيفته آن شد و بدين سبب در سن 18 سالگي از مشهد به كربلا رفت و از شاگردان حوزه‌ي درس سيد كاظم رشتي جانشين شيخ احسايي شد. مدت 9 سال در نزد سيد رشتي كاظم رشتي جانشين شيخ احسايي شد. مدت 9 سال در نزد سيد رشتي علوم و معارف ديني را تكميل كرد و در اين مدت به قدري با زهد و تقوي بود كه در غالب ايام سال روزه‌دار بود و از اين لحاظ در نزد سيد بسيار گرامي و مقرب بود. اگر در شهرهاي ايران نسبت به شيخي‌ها اتفاقي روي مي‌داد و يا اين كه لازم مي‌شد كه مناظرات و مباحثاتي با فقهاي متشرع صورت گيرد، سيد رشتي را به جاي خود و به عنوان نماينده‌ي خويش مي‌فرستاد و براي اين كار يك سفر او را به قزوين و نيز به اصفهان نزد حاج سيد محمدباقر حجت‌الاسلام رشتي و بعد او را به مشهد نزد ميرزا عسكري مجتهد متنفذ خراسان فرستاد. اين انتخاب بدان سبب بود كه او اولا از سواد و معلومات ديني خوبي برخوردار بود و درثاني قوه‌ي استدلال و منطق عجيبي داشت. پس از درگذشت سيد رشتي پيشواي شيخيه در كربلا، عده‌ي زيادي از شاگردانش مدعي جانشيني او شدند. ملاحسين بشرويه‌اي ابتدا به سراغ جمعي از آنان از جمله ميرزا حسن گوهر و حاج محمدكريم خان و غيره رفت و نظرش اين بود كه جانشين حقيقي سيد را بداند و خود و ساير شيخي‌ها تابع او شوند. از راه فارس خواست براي ملاقات حاج محمدكريم خان قاجار به كرمان برود، در مسير خود به شيراز رفت و سيد علي‌محمد شيرازي را كه بعدها مشهور به باب شد ملاقات كرد و به او سر سپرد. سيد علي‌محمد شيرازي در اولين شب ملاقاتش با ملاحسين بشرويه‌اي، در شب شصت و پنجم نوروز مطابق با شب ششم خرداد از سال نهنگ و پنجم جمادي 1260 هجري كه در واقع شب ظهور او نيز بود، دعوت خود را آشكار كرد و گفت: «... امروز جميع طوايف و ملل مشرق و مغرب عالم بايد به درگاه سامي من توجه كنند و فضل الهي را به وسيله‌ي من دريافت نمايند. هر كس در اين عمل شك و شبهه نمايد به خسران مبين مبتلا گردد...». بدين ترتيب ملاحسين بشرويه‌اي اولين كسي بود كه به سيد علي‌محمد باب ايمان آورد و از او لقب اول من آمن گرفت و نخستين حرف حي شد. در ضمن از سوي باب به باب‌الباب و سيد علي نيز ملقب شد و اين لقب دادنها در دستگاه دين‌سازي سيد شيرازي بسيار ديده مي‌شود؛ چنانچه پس از اين كه سيد علي‌محمد ادعاي قائميت كرد، لقب سابق خود يعني باب را به ملاحسين بخشيد. ملاحسين بشرويه‌اي سپس براي امر تبليغ راهي خراسان شد و در آن ديار عده‌اي را به گرد خود فراهم آورد. اين زمان كه مصادف بود با فتنه‌ي سالار در خراسان و اردوكشي نواب حمزه ميرزا حشمت‌الدوله به آن نواحي، براي كار تبليغي ملاحسين زمان بسيار خوبي بود. اما به زودي بر اثر علني شدن دعوت ملاحسين و افراط در آن او دستگير شده و به اردوي حشمت‌الدوله منتقل و زنداني شد. بعد از چندي، هنگام حركت اردو، از اردو گريخته و به مازندران رفت و سيصد چهارصد نفر از فريب‌خوردگان به او پيوسته تا به آذربايجان به ياري سيد علي‌محمد روند. پس از چندي به قلعه‌ي طبرسي كه از سوي نيروهاي دولتي محاصره شده بود رفت و به نيروهاي شورشي بابي پيوست و سردار و فرمانده‌ي نظامي آنان شد. دانسته نيست كه او فنون رزمي و نظامي‌گري را كي و چگونه آموخته بود، ولي به طوري كه تقريبا در تمامي منابع بابيه و مسلمين متفقا نوشته‌اند او به خوبي از عهده‌ي فرماندهي نظامي برمي‌آمد. شجاعت ذاتي او غيرقابل انكار است و در وصف آن سخنهاي بسياري گفته‌اند. او و جماعت بابيه در قلعه‌ي طبرسي شش ماه تمام در محاصره بودند تا اين كه گرسنگي و قطع نان و آب به حد اعلي رسيد. ملاحسين يكصد نفر جنگ‌جوي بابي انتخاب كرد و همراه آنان به نيروهاي دولتي حمله برد، شمار زيادي از طرفين كشته شدند و سرانجام جنگ به نفع نيروهاي دولتي و شكست شورشيان بابي خاتمه يافت. ملاحسين و تقريبا همه‌ي بابي‌هاي قلعه‌ي طبرسي در اين جنگ كشته شدند، (ربيع‌الثاني 1265 ه ق) ملاحسين به هنگام مرگ 36 سال داشت. جنازه‌ي او را با شمشير و لباس در بن ديوار مقبره‌ي شيخ طبرسي به خاك سپردند. بسياري را عقيده بر اين است كه ملاحسين بشرويه‌اي، سيد شيرازي را علم كرده و او را وادار نموده تا ادعاي بابيت نمايد. حتي برخي نيز معتقدند كه آيات ساختگي سيد را ملاحسين تحرير و به او القا كرده است، البته اين فرض به اين دليل ملاحسين آدم باسواد و به علم صرف و نحو آشنا بوده و با توجه به اين كه آثار باب سراسر انباشته از اغلاط دستوري است، محال به نظر مي‌آيدمنابع: 1. بامداد، مهدي. شرح حال رجال ايران، ج / 1. 2. نبيل زرندي «تلخيص نبيل زرندي»، ترجمه و تلخيص عبدالحميد اشراق خاوري. [ صفحه 107]

## سيد حسين كاتب يزدي

سيد حسين پسر سيد احمد يزدي از پيروان سيد علي‌محمد باب و يكي از حواريون هجده‌گانه‌ي سيد كه به حروف حي مشهورند بود. او و برادرش سيد حسن از اولين گروندگان سيد باب بودند و در تمامي مراحل تبعيد با سيد همراه، و سيد حسين در واقع كاتب وحي باب بود. هنگامي كه در سال 1266 ه ق علماي تبريز حكم قتل سيد علي‌محمد باب و دو نفر همراه او سيد حسين كاتب يزدي و ملامحمد زنوزي را صادر كردند، كاتب يزدي از مولاي خود روي برتافت و اظهار توبه و ندامت كرد و به دستور محاكمه‌كنندگان، آب دهان بر روي سيد باب انداخت و از كشته شدن رهايي يافت. چندي در تبريز در حبس ماند و پس از رهايي به تهران آمد و مجددا به طرفداران باب پيوست «او نقل مي‌كرد كه باب خودش به او دستور داده بود او را دشنام دهد تا از مرگ رهايي پيدا كند و داستان كشته شدندش را به ديگران بازگويد. ضمنا اضافه مي‌كرد كه چون الواح به دست او سپرده شده بود اگر زودتر از اين مي‌مرد، آنها به دست دشمن مي‌افتادند.» سيد حسين كاتب يزدي كه پس از آمدن به تهران با سليمان‌خان پسر يحيي‌خان متحد و همكار شده بود، در سال 1268 پس از تيراندازي بابي‌ها به سوي ناصرالدين شاه قاجار، به همراه تعداد زيادي از سران بابيه دستگير و در تهران مقتول شد. [ صفحه 108] منابع: 1. بامداد، مهدي. شرح حال رجال ايران، ج / 1. 2. آدمها و آيين‌ها در ايران، سفرنامه‌ي مادام كارلاسرنا. ترجمه‌ي علي‌اصغر سعيدي.

## حمزه ميرزا حشمت‌الدوله

حمزه ميرزا پسر عباس ميرزا نايب‌السلطنه در سال 1263 ه ق به حكمراني خراسان رفت. حكومت او را سالار و ساير امراي خراسان گردن ننهادند و او ناچار از تهيه‌ي اردوي نظامي شد و در سال 1265 ه ق همراه يارمحمد خان حاكم مقتدر هرات كه براي كمك او به مشهد آمده بود به هرات رفت و سه ماه و نيم در دو فرسنگي غوريان توقف كرد. در همين ايام بود كه عده‌اي از سران بابيه به خراسان رفتند و آنجا را محل تجمع و تبليغ خود قرار دادند. به دستور حشمت‌الدوله، ملاحسين بشرويه‌اي، اولين ايمان آورنده به باب، دستگير و به اردوي نظامي منتقل شد. ولي پس از چندي ملاحسين از اردو گريخت و به مازندران رفت. حمزه ميرزا حشمت‌الدوله در سال 1265 ه ق به تهران آمده و سپس به ايالت آذريجان فرستاده شد. در سال 1266 ه ق كه والي آذربايجان بود به دستور ميرزا تقي‌خان اميركبير مأمور محاكمه و اعدام سيد علي‌محمد باب شد كه در آن ايالت زنداني و تحت نظر بود. او به قتل سيد باب راضي نبود و در اين كار مردد بود، چه گذشته از اين كه كشتن سيدي را جايز نمي‌شمرد، از اين كه امير او را مأمور به قتل فردي كرده بود نيز دلتنگ بود. وقتي فرمان امير درباره‌ي اعدام باب به او رسيد جواب داد «... مرا چنان گمان بود كه لطف آن حضرت سبب شود كه فتح سرحدات روم و روس و جنگ با ملت پاريس و پروس به من محول فرمايند.» در رد گنده‌گويي‌هاي شاهزاده‌مآبانه‌ي او همين بس كه بدانيم اين شاهزاده كه آرزوي جنگ با روس و پروس را در سر داشت، مأمور سركوبي تركمانان شورشي شد و آن چنان شكست سختي از آنان خورد كه بيشتر سپاهيان دولتي كه تعداد آنها بيش از سي هزار نفر (بعضي تا پنجاه هزار هم نوشته‌اند) كشته شدند و بقيه هم به دست تركمانان اسير شدند. به هر جهت گويا او از امر صدراعظم سرباز زد و فرمان را ميرزا حسن‌خان وزير نظام برادر ميرزا تقي‌خان امير نظام اجرا كرد. در سال 1297 ه ق از تهران يك اردوي نظامي به رياست حمزه ميرزا حشمت‌الدوله و مصطفي قلي‌خان اعتمادالسلطنه قراگزلوي همداني براي سركوبي شيخ عبيدالله كرد راهي آذربايجان و كردستان شد. هنگامي كه اردو به شهر بانه رسيد، حشمت‌الدوله به مرگ طبيعي درگذشت. منابع: 1. بامداد، مهدي. شرح حال رجال ايران، ج / 1. [ صفحه 111]

## سليمان خان

حاجي سليمان‌خان پسر يحيي‌خان تبريزي از فداييان سيد علي‌محمد باب و از خوانين آذربايجان بود. كتاب ظهورالحق كه از منابع مهم بهايي مي‌باشد، در شرح زندگي او مي‌نويسد: «سليمان‌خان پسر يحيي‌خان معروف به كلاهدوز از اشراف و بزرگان تبريز، پيش‌خدمت مخصوص عباس ميرزا نايب‌السلطنه، بعد از او پيش‌خدمت محمدشاه، و سليمان‌خان پيش‌خدمت ناصرالدين ميرزاي وليعهد بود. وي طايفه‌ي بزرگي در آن بلد داشت. چون از آغاز جواني رغبت به عبادت و نفرت از جاه و مقام و خدمات دولتي يافت، لذا مهاجرت به عراق عرب نموده در جوار عتبات ائمه اطهار اقامت اختيار كرد و در سلك محبين سيد كاظم رشتي پيشواي مسلم طريقه‌ي شيخي‌ها درآمد و بعد به واسطه‌ي چند نفر از علماي شيخي كه سابقا از شاگردان سيد رشتي بوده و بعد به آيين سيد باب گرويده بودند، بابي شد و از فداييان و جان‌نثاران باب گرديد و با يك حرارت و از خودگذشتگي در پيشرفت آيين مزبور ساعي و كوشا بود. در موقع قتل سيد باب خيلي كوشيد به وسايلي او را از مرگ نجات دهد، لكن كوشش و مساعي او به جايي نرسيد و پس از كشته شدن باب، همت و كوشش سليمان‌خان بود كه نعش باب و ميرزا محمدعلي انيس، از گودالي كه در خارج دروازه تبريز انداخته بودند به مساعدت حاج ميرزا مهدي باغ ميشه‌اي كلانتر تبريز بيرون آورده و در محلي پنهان نمودند و باز به دستياري حاج سليمان‌خان به تهران حمل گرديد.» سليمان‌خان پس از نقل اجساد به تهران در اين شهر ماند و خانه‌اش محل اجتماع و كنكاش بابيان شد. در فتنه‌ي سال 1268 ه ق كه بابي‌ها قصد ترور ناصرالدين شاه را در نياوران داشتند، و نافرجام ماند، به سبب اين سوءقصد تمام بابيان در سراسر ايران گرفتار و حكم قتل عام داده شد و به فجيع‌ترين وضعي آنان را به قتل رساندند. از جمله گرفتاران سليمان‌خان بود كه از رؤساي بزرگ و سرشناسان آن فرقه محسوب مي‌شد و در طرح ترور شاه نيز دست داشت. ناسخ‌التواريخ مي‌نويسد: «حاجي سليمان‌خان با دوازده تن گرفتار شد و ايشان را دست و گردن بسته به نياوران آوردند. صدراعظم حاجي سليمان‌خان را مخاطب ساخت كه بي‌شك تو زاده‌ي زنايي و مستحق هزار گونه عذاب و عنايي. نه آخر گوشت و پوست تو و پدر و مادر تو از نان و نعمت به پادشاه پيوسته و يك كرور تومان به خرج پدر تو يحيي‌خان و برادر تو فرخ‌خان هدر شده و از اين بر زيادت، برادر تو را در زنجان جماعت بابيه به جان امان ندادند. اگر تو با او برادر بودي و از پشت يك پدر بودي در خونخواهي برادر چه كردي؟» در كيفيت قتل او، شاهزاده اعتضادالسلطنه در كتاب خود «المتنبئين» مي‌نويسد: «حاجي سليمان‌خان پسر يحيي‌خان تبريزي را كه تفصيل او ترقيم يافت با حاجي قاسم تبريزي كه وصي سيد يحيي بود، آقا حسن نايب فراشخانه به شهر برده بدن او را شمع زده افروخته و با نقاره و اهل طرب و ازدحام خلق در كوچه و بازارها گرداندند و مانع از سنگباران مردم در شهر شده، تا بيرون دروازه‌ي شاه عبدالعظيم فراشان غضب نعش آنها را چهارپاره كرده و به چهار دروازه آويختند. وقتي كه حاج ميرزا سليمان‌خان را شمع آجين كرده مي‌بردند، به طور رقص متصل اين شعر را مي‌خواند: كاشكي پرده برافتادي از آن منظر حسن تا همه خلق ببينند نگارستان را وقتي مي‌خواستند او را به قتل بياورند، گفت كه حاجي قاسم تبريزي را اول به اين فيض رسانيد، براي اين كه او از من پيش‌قدم‌تر است.» منابع بهايي نوشته‌اند كه او طبع شعر نيز داشته و گاهي اشعار مي‌سروده، شعر زير از او است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اي به سر زلف تو سوداي من  |  | وز غم هجران تو غوغاي من  |
| لعل لبت شهد مصفاي من  |  | عشق تو بگرفته سراپاي من  |
| گرچه بسي رنج غمت برده‌ام  |  | جام پياپي ز بلا خورده‌ام  |
| سوخته جانم اگر افسرده‌ام  |  | زنده دلم گرچه ز غم مرده‌ام  |
| گنج منم باني مخزن تويي  |  | سيم منم صاحب معدن تويي  |
| دانه منم مالك خرمن تويي  |  | هيكل من چيست اگر من تويي؟  |
| دست قضا چون گل آدم سرشت  |  | مهر تو در مزرعه‌ي سينه كشت  |
| عشق تو گرديده مرا سرنوشت  |  | فارغم اكنون ز جحيم و بهشت  |
| نيست به غير از تو تمناي من  |  | من شده از بهر تو چون ذره پست  |
| وز قدح باده‌ي عشق تو مست  |  | چون به سر زلف تو داديم دست  |
| سجده گه من همه اعضاي من  |  | تا تو مني من شده‌ام خودپرست  |
| خرقه و سجاده به دور افكنم  |  | باده به ميناي بلور افكنم  |
| شعشعه در وادي طور افكنم  |  | كوه و در از عشق به شور افكنم  |
| بر در ميخانه بود جاي من  |  | شيفته‌ي حضرت مولاستم  |
| رهرو اين وادي سوداستم  |  | از همه بگذشته تو را خواستم  |
| پر شده از عشق تو اعضاي من  |  | چند به عشق تو خموشي كنم؟  |
| تا كي و كي پند نيوشي كنم؟  |  | چند نهان بلبله نوشي كنم؟  |
| تا كه شود راغب كالاي من  |  | پيش كسان زهدفروشي كنم  |
| تو زد شعله به جان و تنم  |  | سوخته‌ي باديه ايمنم  |
| برق تجلي زده در خرمنم  |  | من متحير كه خود اين كي منم  |
| اين سر من هست و يا پاي من  |  | ساقي ميخانه‌ي بزم الست  |
| ريخت به هر جام چو صهبا ز دست  |  | ذره صفت شد همه ذرات پست  |
| از اثر نشئه‌ي صهباي من  |  | باده ز ما مست شد و گشت هست  |
| بر در دل چون ارني‌گو شدم  |  | جلوه‌كنان بر سر آن كو شدم  |
| هر طرفي گرم هياهو شدم  |  | او همگي من شد و من او شدم  |
| دل اگر از توست چرا خون كني؟  |  | ور ز تو نبود ز چه مجنون كني؟  |
| دم به دمم سوز دل افزون كني  |  | تا خوديم را همه بيرون كني  |
| تا ز خم ابروي خود چين گشاد  |  | صد گره از روي دل و دين گشاد  |
| چون به تكلم لب شيرين گشاد  |  | عقده‌ي دل همچو نخستين گشاد  |
| «ناطقه‌ي بلبل گوياي من»  |  | عشق علم كوفت به ويرانه‌ام  |
| داد صلا بر در ميخانه‌ام  |  | باده‌ي حق ريخت به پيمانه‌ام  |
| از خود و عالم همه بيگانه‌ام  |  | حق طلبد همت والاي من  |
| مشعله‌افروز جهان روي تو  |  | قبله‌ي دل طاق دو ابروي تو  |
| سلسله‌ي جان خم گيسوي تو  |  | جان و دلم بسته به يك موي تو  |
| عشق به هر لحظه ندا مي‌كند  |  | بر همه موجود صلا مي‌كند  |
| هر كه هواي ره ما مي‌كند  |  | گر حذر از موج بلا مي‌كند  |
| من باقيم از يار و ز خود فانيم  |  | جرعه‌كش باده‌ي ربانيم  |
| ساكن هجران و پريشانيم  |  | راهرو وادي حيرانيم  |
| تا چه رسد بر دل رسواي من  |  | آتش عشق چو برافروخت دود  |
| سوخت مرا مايه‌ي هر هست و بود  |  | كفر و مسلمانيم از دل ربود  |
| تا به خم ابرويت آرم سجود  |  | فرق نه از كعبه كليساي من  |
| كلك ازل تا به ورق زد رقم  |  | گشت هم‌آغوش چو لوح و قلم  |
| بر تن آدم چو دميدند دم  |  | عشق تو بد بر دل شيداي من  |

منابع: 1. بامداد، مهدي. شرح حال رجال ايران، ج / 2. 2. اعتضادالسلطنه. فتنه‌ي باب. به كوشش دكتر عبدالحسين نوايي. 3. ذكايي بيضايي، نعمت‌الله. تذكره‌ي شعراي قرن اول بهايي، ج / 1. 4. كتابهاي نام برده در متن مقاله

## صالح قزويني برغاني

حاجي ملاصالح يا محمدصالح برغاني فرزند آقا سيد علي و برادر كوچكتر حاجي ملا محمدتقي برغاني مشهور به شهيد ثالث بود. مدتي نزد پدرش و زماني هم نزد آقا سيد محمد در برغان و قزوين مقدمات آموخت و سپس همراه دو برادر ديگرش حاجي ملا محمدتقي و حاجي ملا محمدعلي به قم رفت و نزد ميرزا ابوالقاسم مجتهد مشهور به ميرزاي قمي مؤلف كتاب قوانين‌الاصول، تحصيل فقه و اصول كرد. آن گاه به اصفهان رفته، همراه با برادرانش به تحصيل علوم نقليه و عقليه پرداخت. از او نقل است: «... چون من به اصفهان رفتم، مطول مي‌خواندم. گفتند آقا سيد محمدباقر دشتي تازه آمده و مطول درس مي‌گويد. پس من به درس او حاضر شدم و مرا كيفيت درس او پسند نيامد...» هر سه برادر سپس براي تكميل علوم ديني، به عتبات رفتند و در كربلا نزد آقا سيد علي مؤلف كتاب رياض، فقه و اصول خواندند. حاجي ملا محمدصالح پس از بازگشت به ايران، به قزوين رفت و مدتها به كار تدريس وعظ و خطابه مشغول شد. او به زهد و تقوي مشهور بود و شايد به همين دليل بود كه گرويدن دخترش طاهره ملقب به قرةالعين به فرقه‌ي بابيه و حجاب‌افكني او، برايش خيلي گران و سخت و ناگوار بود. هنگامي كه قرةالعين به سيد علي‌محمد باب پيوست و به اين خاطر بين او و شوهرش ملامحمد كه پسرعمويش نيز بود اختلافات عقيدتي بروز كرد، حاجي ملاصالح پدر قرةالعين بسيار تلاش كرد كه بين طاهره و شوهرش از سويي و طاهره و پدرشوهرش ملا محمدتقي كه در ضمن برادر ملاصالح نيز بود از سوي ديگر صلح و آشتي برقرار كند، لكن موفق نشد. ملا محمدتقي و پسرش ملامحمد، طاهره را كافر خواندند و سرانجام ملا محمدتقي به تحريك طاهره توسط بابيان به قتل رسيد و از طرف شيعيان به شهيد ثالث ملقب شد. حاجي ملاصالح در اواخر عمر به كربلا رفت و در همان جا نيز درگذشت. از او تأليفات بسياري به جا مانده از جمله كتاب غنيمةالمعاد در چهارده جلد، كتاب مسلك در دو جلد، كتاب تفسير گويا در هفت جلد، كتاب معدن‌البكاء، كتاب مخزن‌البكاء و كتاب منبع‌البكاء است. منابع: 1. تنكابني، ميرزا محمد. قصص العلما. [ صفحه 122]

## علي اصغر شيخ الاسلام تبريز

حاجي علي‌اصغر شيخ‌الاسلام فرزند ميرزا محمدتقي در سال 1182 قمري به دنيا آمد. او از علماي طراز اول و متنفذ فرقه‌ي شيخيه‌ي آذربايجان و شيخ‌الاسلام آن ديار بود كه پس از او مقام شيخ‌الاسلامي به فرزندش ميرزا ابوالقاسم رسيد. اين كه اكثر مورخين نوشته‌اند كه او در مجلس مباحثه‌ي سيد علي‌محمد باب در تبريز حضور داشته، طبق گفته‌ي ميرزا محمدتقي مامقاني مؤلف ناموس ناصري كاملا اشتباه است «... و اين كه مرحوم رضاقلي‌خان از جمله‌ي حاضرين مجلس، مرحوم حاجي ميرزا علي‌اصغر شيخ‌الاسلام را شمرده از روي سهو است...» و باز همچنين در منابع گوناگون نوشته‌اند كه شيخ‌الاسلام به قتل باب فتوي داد، در صورتي كه نسخه‌ي حاضر مؤيد اين مطلب نيست؛ البته سندي با امضا و مهر ميرزا علي‌اصغر شيخ‌الاسلام و پسرش ميرزا ابوالقاسم در دست است كه نشان مي‌دهد فتوي آنان، قتل سيد باب بوده، ولي از آنجايي كه اين سند فاقد تاريخ است، دانسته نيست اين فتوي كي صادر شده است. متن سند به اين شرح است: سيد علي‌محمد شيرازي شما در بزم همايون و محفل ميمون در حضور نواب اشرف والا، ولي‌عهد دولت بي‌زوال، ايده الله و سدده و نصرة و حضور علماي اعلام اقرار به مطالب چندي كردي كه هر يك جداگانه باعث ارتداد شما است و موجب قتل. توبه‌ي مرتد فطري مقبول نيست و چيزي كه موجب تأخير قتل شما شده است شبهه‌ي خبط دماغ است كه اگر آن شبهه رفع شود، بلاتأمل احكام مرتد فطري به شما جاري مي‌شود. حرره خادم الشريعة المطهره محل مهر ابوالقاسم الحسني الحسيني محل مهر علي‌اصغر الحسني الحسيني هنگامي كه در سال 1263 ه ق سيد علي‌محمد باب را از قلعه‌ي چهريق به تبريز آورده و در حضور ناصرالدين ميرزاي وليعهد با او مباحثه كردند، پس از اتمام مباحثه، وليعهد حكم به تنبيه بدني سيد باب داد. از آن جايي كه باب، سيد و از فرزندان پيامبر اسلام محسوب مي‌شد، طبق اعتقاد عامه هر كسي نمي‌توانست او را تنبيه كند. شايد بزرگي ادعاي او نيز فراشان و مأمورين دولتي را از تنبيه كردن ترساند. به هر جهت اين امر به حاجي علي‌اصغر شيخ‌الاسلام كه خود نيز سيد و از اولاد پيامبر بود واگذار شد. شيخ‌الاسلام، سيد باب را به منزل خود برد و تعداد كمي چوب به كف پاهاي او زد. نوشته‌اند كه سيد باب به هنگام چوب خوردن توبه و انابه مي‌كرد و تقاضاي بخشش داشت. نكته‌ي جالب توجه در زندگي‌نامه‌ي شيخ‌الاسلام، روايتي است كه منابع بهايي براي او جعل كرده‌اند. بابي‌ها اصرار دارند كه به پيروان خود و ديگران بقبولانند كه هر كس در محاكمه، آزار و يا حتي لعن و نفرين به سيد باب دست داشته، به هلاكت افتاده و با مرگي فجيع به ديار نيستي شتافته است. تاريخ نبيل زرندي درباره‌ي مرگ شيخ‌الاسلام مي‌نويسد: «... خود شيخ‌الاسلام به شخصه حاضر شد كه حضرت باب را مجازات كند. حضرت باب را به خانه‌ي خود برد و يازده مرتبه چوب به پاهاي مبارك زد. شيخ‌الاسلام در همان سال به مرض سل گرفتار شد و بعد از تحمل درد فراوان به مرگ شنيع دچار گشت...» به گفته‌ي اين منبع، شيخ‌الاسلام در همان سال 1263 ه ق، پس از جلسه‌ي مباحثه‌ي سيد باب و چوب خوردن او، به مكافات اين عمل دچار خشم الهي شده و به مرض سل مبتلا و پس از رنج فراوان درگذشته است؛ در صورتي كه مي‌دانيم شيخ‌الاسلام سالها پس از آن ماجرا در كمال تندرستي زيست و سرانجام در سال 1278 ه ق، پانزده سال پس از آن ماجرا در سن 96 سالگي درگذشت. منابع: 1. بامداد، مهدي. شرح حال رجال ايران، ج / 2. 2. اعتضادالسلطنه، فتنه‌ي باب. به كوشش دكتر عبدالحسين نوايي. 3. كتب نام برده در متن مقاله.

## علي ترشيزي

شيخ علي ترشيزي ملقب به عظيم، در ابتدا از شاگردان و اصحاب سيد كاظم رشتي بود. او كه شيخي مسلك بود، بعدها به سيد علي‌محمد باب گرويد و بابي شد. سيد باب لقب عظيم را كه از نظر ارزش عددي معادل با حروف نام او «شيخ علي» و نمايانگر عدد 1020 بود را به او اعطا كرد. شيخ علي ترشيزي به زودي از سركردگان مهم بابيه شد و چند سالي هم نايب باب در تهران بود. هنگامي كه در سال 1268 ه ق سه تن از افراد بابي، به تحريك و دستور ملا شيخ علي، براي انتقام خون سيد باب، در نياوران تهران به ناصرالدين شاه قاجار تيراندازي كردند، پس از نافرجام ماندن ترور، به دستور شاه و صدراعظم همه‌ي بابي‌هاي تهران و از جمله سوءقصدكنندگان دستگير شدند. تقريبا تمامي دستگيرشدگان به طرز فجيعي كشته شدند. ملا شيخ علي نيز كه دستگير شده بود، به اتهام رهبري بابي‌ها، نزد ميرزا آقاخان نوري صدراعظم برده شد «چون او را به حضور آوردند، ميرزا آقاخان كه در آن وقت صدراعظم بود از وي پرسيد: تو كيستي و ادعايت چيست؟ جواب داد: نايب بابم و صاحب كرامات و خوارق عادات. صدراعظم گفت: الان معجزه را معلوم نماي! و به حاجي علي‌خان كه در آن وقت حاجب‌الدوله بود، حكم داد كه گوش او را ببر. حاجب‌الدوله في‌الحال بدون تأمل، با چاقوي جيب، گوش او را بريده، خون به مجلس ريخت. صدراعظم گفت: الان گوش خودت را باز بچسبان. عاجز گشت. صدراعظم حكم نمود او را در كرياس عمارت دولتي نياوران حبس كرده، زنجير نموده و ميخ زنجير را دم كرياس كوبند.» ملا شيخ علي ترشيزي پس از تحمل حبس و شكنجه، چون لباس روحاني داشت، بعد از قتل‌عام بابي‌ها، او را به مجلس روحانيون برده و آنان نيز حكم به قتل او مي‌دهند. در اين هنگام حاجب‌الدوله اول ضربت به او زده، بعد ميرغضبان به قتلش رساندند. منابع: 1.بامداد، مهدي. شرح حال رجال ايران، ج / 2. 2. اعتضادالسلطنه. فتنه‌ي باب، به كوشش دكتر عبدالحسين نوايي.

## قرة العين

ام‌السلمه يا فاطمه كه بعدها به نام‌هاي زرين‌تاج، زكيه، طاهره و قرةالعين نيز خوانده شد، دختر حاجي ملاصالح برغاني قزويني به سال 1233 ه ق در قزوين به دنيا آمد. نام اصلي او ام‌السلمه بود، هر چند كه پدرش نام مادر خود فاطمه را بر او نهاده بود اما به پاس احترام مادر هيچ گاه او را بدين نام نخواند. خانواده‌اي كه فاطمه در آن چشم به جهان گشود، همه از اهل علم و اجتهاد بودند. پدرش حاجي ملاصالح و دو عمويش حاجي ملا محمدتقي و حاجي ملا محمدعلي هر سه در حوزه‌هاي ديني عتبات و ايران سالها به كار تحصيل فقه و اصول مشغول بودند. از اين رو فاطمه نيز اوان كودكي به تحصيل پرداخت. مقدمات علوم را با خواهرش مرضيه در محضر پدر آموخت و بعد به تحصيل فقه و اصول و كلام و ادبيات عرب پرداخت. با گرم شدن بازار بحث شيخي و متشرع در ايران، ملا محمدعلي عموي كوچك طاهره به فرقه‌ي شيخيه پيوست و مروج افكار شيخ احمد احسايي رئيس شيخيه و سيد كاظم رشتي نايب و جانشين شيخ احمد شد. عموي بزرگتر طاهره ملا محمدتقي با افكار شيخيه به شدت مخالف بود و از متشرعين حمايت مي‌كرد. بحث بين دو عمو، كه هر دو مجتهد و صاحب نظر بودند، تأثير فراواني در دگرگوني انديشه‌ي طاهره داشت. عاقبت او نيز درگير اين درگيري اعتقادي شد و پس از بحث و تبادل نظر، به شيخيه گرويد. او با سيد كاظم رشتي جانشين شيخ احسايي به پرداخت. سيد رشتي در نامه‌هاي خود به طاهره «قرةالعين» يعني نور چشم خطاب مي‌كرد و بدين سبب بعدها شاگردان و پيروان سيد رشتي نيز او را به اين لقب خواندند. شوهرش ملامحمد كه در ضمن عموزاده‌اش نيز بود برخلاف طاهره، به عقايد پدرش ملا محمدتقي پيوست و از متشرعين حمايت كرد. درگيري عقيدتي به كانون خانواده سرايت كرد و كار به جايي رسيد كه طاهره دو پسر و يك دختر خود را به شويش سپرد و پس از جدايي از شوهرش، همراه خواهرش مرضيه و شوهر خواهرش ميرزا محمدعلي كه عازم عتبات بودند، به آن ديار شتافت. قصد او از اين سفر ملاقات با سيد كاظم رشتي رهبر درجه دوم شيخيه بود. قرةالعين زماني به كربلا رسيد كه ده روز از درگذشت سيد كاظم رشتي مي‌گذشت. ناچار چندي در خانه‌ي سيد ماند و به خواهش همسر سيد رشتي، حوزه‌ي درس سيد را گرم نگاه داشت. روزها از پس پرده به تدريس و مباحثه با طلبه‌هاي ديني مشغول بود و شبها وقت را به مطالعه و تحقيق مي‌گذراند. پس از چندي، در سال 1260 ه ق سيد علي‌محمد باب در شيراز ادعاي ظهور كرد. شهرت ادعاي او در سراسر ايران و همچنين در حوزه‌هاي ديني عتبات به سرعت منتشر شد. ريشه‌ي ادعاي سيد باب را بايستي در متن اعتقادات شيخيه جستجو كرد، آنان به ركن رابع و شيعه‌ي كامل معتقد بودند و باور داشتند كه شخصي بين امام موعود شيعيان و امت شيعه واسطه‌ي مستقيم است. در ابتدا آن شخص را شيخ احمد احسايي مي‌دانستند و بعد اين عقيده را به جانشين او سيد كاظم رشتي پيدا كردند. پس از مرگ سيد رشتي، شاگردان و هواداران شيخ و سيد به دنبال واسطه‌ي فيض شهر به شهر مي‌گشتند. منابع بابي مي‌نويسند كه شيخ و سيد قبلا مژده‌ي ظهور امام موعود را در همين روزها داده بودند و براي آن وعده هم دلايل مبهمي از قبيل سلامت جسمي و جوان بودن و غيره كه البته در آن زمان شايد اين علايم ظهور با صدها هزار نفر تطبيق مي‌كرد، آورده بودند. حتي از سيد رشتي نقل كرده‌اند كه او به يكي از مريدان خاص خود به هنگام مرگ گفته بود كه بايستي من بروم تا امام موعود بيايد تو راضي هستي كه وجود من مانع از ظهور حضرت شود. پراكندن اين تخم انتظار و عنوان كردن اين مطلب كه در همين روزها امام موعود ظهور خواهد كرد، موجب بهره‌برداري سيد باب قرار گرفت. البته نگارنده‌ي اين مقاله به درستي نمي‌داند كه آيا موارد ادعايي بابيه از نظريات شيخ و سيد صحت دارد يا نه و اين بحث اعتقادي در حيطه‌ي پژوهشگران فقه و عالمان ديني مي‌باشد. به لحاظ تاريخي فقط اين امر مسلم است كه در بين شاگردان شيخ و سيد آمادگي خاصي براي پذيرش دعوت سيد باب وجود داشت، كه البته همه‌ي علماي شيخيه نيز دعوت را نپذيرفتند و حتي بسياري از آنان علم مخالفت با سيد باب را برافراشتند. به هر جهت، ميرزا محمدعلي شوهر خواهر قرةالعين به سيد علي‌محمد باب گرويد و براي ملاقات با او تصميم گرفت از كربلا به شيراز برود. طاهره نيز نامه‌ي سر به مهري توسط ميرزا محمدعلي براي باب فرستاد و طي آن اظهار سرسپردگي و ايمان به ظهور باب كرد. منابع بابيه نوشته‌اند كه او در سرآغاز نامه‌ي خويش خطاب به سيد باب اين بيت را نوشت: لمعات وجهك اشرقت و شعاع طلعتك اعتلي ز چه رو الست بربكم نزني؟ بزن كه بلي بلي و از اين بيت به خوبي معلوم مي‌شود كه در اين شركت سهامي، همه‌ي اعضاي هيأت مديره يكديگر را تشويق و ترغيب به ادعاي بيشتر و بالاتر مي‌كردند «ز چه رو الست بربكم نزني؟»! سيد علي‌محمد باب در شيراز بود كه ميرزا محمدعلي همراه با نامه‌ي قرةالعين به حضورش رسيد. سيد باب بلادرنگ نام ميرزا محمدعلي و قرةالعين را در دفتر مؤمنين خود ثبت كرد و آنان را جزو حروف حي، يعني حواريون هجده‌گانه‌ي خويش قلمداد نمود. از آن پس، طاهره در كربلا و در حوزه‌ي درس خود به تبليغ و بحث درباره‌ي سيد باب پرداخت. اين امر مورد مخالفت شيعيان قرار گرفت و پس از اين كه شورشي درگرفت و عده‌اي به خانه‌ي سيد رشتي، كه اقامتگاه طاهره بود حمله بردند، قرةالعين ناچار به بغداد رفت. چون در آن ديار هم آرام ننشست و به تبليغ و دعوت پرداخت، به دستور حاكم بغداد از خانه‌ي شيخ محمد شبل كه در آن سكونت داشت، به خانه‌ي شيخ محمود آلوسي، مفتي بغداد رفت و تحت نظر قرار گرفت. البته در آن جا هم دست از تبليغ برنداشت، چرا كه ميزبان او شيخ محمود آلوسي تحت تأثير فضل و كمال او قرار گرفت و بدين سبب نسبت به او سخت‌گيري ننمود. شيخ محمود آلوسي بعدها درباره‌ي طاهره نوشت: «من در اين زن فضل و كمالي ديدم كه در بسياري از مردان نديده‌ام. او داراي عقل و استكانت و حيا و صيانت بسيار بود.» تبليغات قرةالعين در بغداد موجب تبعيد او به ايران شد. او به همراه تعدادي از پيروانش به ايران آمد. در رهگذر، به هر شهري كه مي‌رسيد و در آن مدتي اقامت داشت، آشوبي سخت به پا مي‌شد. او علنا و صريحا به نفع سيد علي‌محمد باب تبليغ و عده‌اي را به گرد خويش جمع مي‌كرد. در ابتداي امر پيشوايان شيعي تلاش كردند تا او را از راه بحث و مكالمه مجاب كنند، ولي تلاش آنان به جايي نرسيد. اين نكته را هم بايستي دانست كه پيروان سيد باب بسيار متعصب و خشن بودند؛ اول بار حربه‌ي تكفير طرف مقابل را آنان به دست گرفتند. هنگامي كه طاهره هنوز در عتبات مي‌زيست، پيروان او به اين بهانه كه بازاريان كربلا به شيعه‌ي كامل و ركن رابع بي‌اعتقاد هستند، كسبه‌ي كربلا را كه عمدتا شيعه بودند، كافر خواندند و از آنان چيزي نمي‌خريدند و نمي‌خوردند. پس از چندي، چون اين تحريم بيشتر موجب ناراحتي خود پيروان مي‌شد، ناچار فتواي سيد باب تغيير كرد و گفت نظر آل‌الله يكي از مطهرات است، طاهره نيز كه خود را مظهر حضرت فاطمه عليهما‌السلام و از آل‌الله مي‌دانست به اصحاب خود گفت آنچه در بازار مي‌خريد بياوريد تا نظر كنم و هر چه من نظر نمايم طاهر مي‌شود. پس در همان ابتداي امر، پيروان باب، شيعيان را كافر مي‌دانستند؛ در حالي كه در ايران تا مدت‌ها علماي شيعه از حربه‌ي تكفير عليه پيروان باب استفاده نكردند و تا مدت‌ها با آنان از جمله خود سيد باب به بحث و مناظره پرداختند و حداكثر اين بود كه بعضي از آن‌ها را نيز به سبب گمراهي، مستوجب چوب خوردن دانستند. جالب است بدانيم كه حتي در منابع تاريخي بابي‌ها نيز به اين مسأله اشاره شده كه روحانيون ايراني در ابتداي دعوت سيد باب، با او به نيكي رفتار مي‌كردند. هنگامي كه حسين خان نظام‌الدوله والي فارس، به دستور دولت مركزي سيد باب را در شيراز به دارالحكومه احضار كرد و از او در حضور حاجي شيخ ابوتراب امام جمعه‌ي شيراز كه متنفذترين روحاني شيراز بود، بازخواست نمود، پس از گفتگوي بسيار، طبق گفته‌ي تاريخ نبيل زرندي: «... [حاكم] به يكي از فراشان امر كرد سيلي سختي به صورت حضرت باب بزند. اين سيلي به قدري شديد بود كه عمامه‌ي هيكل مبارك بر زمين افتاد. شيخ ابوتراب امام جمعه شيراز كه در آن مجلس حاضر بود، حسين خان را بر اين گونه رفتار سرزنش كرد و فرمان داد عمامه را بر سر حضرت باب گذاشتند و آن بزرگوار را پهلوي خود نشانيد... آن گاه شيخ ابوتراب درباره‌ي ادعاي امر جديد از حضرت باب جويا شد. حضرت فرمودند: من نه وكيل قائم موعود هستم و نه واسطه بين امام غايب و مردم هستم. امام جمعه گفت كافي است، از شما خواهش مي‌كنم روز جمعه در مسجد وكيل تشريف بياوريد و در مقابل عموم مردم همين بياني را كه فرموديد مكرر بفرماييد... برخي از مردمان زشت طينت به شيخ ابوتراب امام جمعه اصرار مي‌نمودند كه باب را به مسجد وكيل آورده و به تبري از ادعا وادار نمايد و آنچه را در محضر حكومت متعهد شده، انجام دهد. شيخ ابوتراب شخص با مروت و نجيبي بود و مانند مرحوم ميرزا ابوالقاسم امام جمعه‌ي طهران در رفتار و عادات خويش طوري بود كه اذيتي به كسي وارد نياورد و هميشه سعي مي‌كرد كه با جميع مخصوصا اهالي شيراز به خوبي و خوشي رفتار كند، مردم همه او را به اين جهت دوست مي‌داشتند و احترام مي‌نمودند. نظر به اين مطلب شيخ ابوتراب گوش به حرف مفسدين نمي‌داد و در مقابل درخواست آنان جواب‌هاي مجملي مي‌گفت... روز جمعه رسيد وقتي كه شيخ ابوتراب بالاي منبر رفت، حضرت باب با جناب خال وارد شدند. چون امام جمعه آن حضرت را ديد با كمال خوشرويي و احترام از حضرت درخواست نمود كه بالاي منبر تشريف آورده و بياناتي بفرمايند... حضرت باب شروع به خطبه كرده و فرمودند: الحمدالله الذي خلق السموات و الارض بالحق. ناگهان سيد شش پري كه عصادار امام جمعه بود فرياد برآورد اين كلمات بي‌معني را كنار بگذار و آنچه را بايد بگويي بگو. امام جمعه از جسارت سيد شش پري خشمناك گرديد و از بي‌شرمي او غضبناك شد و به او فرمود: سيد ساكت باش، حيا كن، بي‌شرمي بس است. آن گاه از حضرت باب درخواست كرد كه براي تسكين هيجان عمومي مردم بيان خود را مختصر بفرمايند... پس از اين گفتار، تا پله‌ي اول كه شيخ ابوتراب نشسته بود بالا تشريف بردند و با امام جمعه معانقه فرمودند. امام جمعه به حضرت گفت بهتر آن است كه به منزل تشريف ببريد و نماز را در منزل بخوانيد، زيرا عائله شما با نهايت بي‌صبري انتظار دارند كه فورا مراجعت كنيد و از سلامتي شما مطمئن شوند. بعد به حاجي ميرزا سيد علي گفت كه ايشان را به منزل برسانيد، اين بهتر است. مقصود امام جمعه اين بود كه مبادا مردم شورش كنند و پس از خاتمه‌ي نماز به حضرت اذيتي برسانند و به طور قطع اگر امام جمعه حضرت باب را به منزل برنمي‌گرداند، پس از ختم نماز مفسدين سبب مي‌شدند كه مردم نادان شورش كنند و به حضرت باب اذيت و آزار وارد نمايند. در حقيقت امام جمعه به منزله‌ي يد غيبي الهي بود كه در آن روز به حفظ شخص حضرت باب قيام كرد.» و اين رفتار جوانمردانه‌ي امام جمعه‌ي شيراز در شرايطي بود كه پيروان باب در كربلا، شيعيان را كافر خوانده و با آنان معامله و داد و ستد نمي‌كردند. خشونت مذهبي بابي‌ها در سال‌هاي اول دعوت، حقيقتي غير قابل انكار و يك امر مسلم تاريخي است. باري قرة العين پس از جدال‌هاي عقيدتي بسيار در شهرهاي سر راهش، در سال 1263 ه ق وارد شهر زادگاهش قزوين شد. او دعوت شوهرش ملامحمد و پدر شوهرش ملا محمد تقي برغاني را براي بازگشت به كانون خانواده رد كرد و در خانه‌ي پدري فرود آمد. او در رد اين دعوت به زناشويي گفت: «هيچ‌گاه خبيث و طيب را كفويت حاصل نخواهد شد.»! قرةالعين در قزوين هم بساط تبليغ و دعوت را گسترد. در اندك مدت هنگامه‌اي به پا خاست. عده‌اي از بابي‌ها كه از عتبات و شهرهاي سر راه به او پيوسته بودند، در شهر رفت و آمد و بحث و تبليغ مي‌كردند. هر روز صدها نفر از مردم عامي براي ديدن طاهره و شنيدن سخنانش به محل اقامت او مي‌رفتند. پيروانش افسانه‌هايي درباره‌ي او مي‌ساختند و در شهر منتشر مي‌كردند. و اين افسانه‌ها در روح و روان مردم عامي تأثير مي‌كرد. البته ناگفته نماند كه طاهره خود نيز جاذبه‌هاي فراواني داشت. مردمي كه تا آن زمان، زن باسوادي كه اين چنين بر فقه و اصول و اخبار و روايات مسلط باشد و جسارت حضور و بحث در محضر عالمان ديني را داشته باشد، نديده بودند؛ نفس وجودي قرةالعين را معجزه تلقي مي‌كردند. طبيعي است در روزگاري كه زنان، موجوداتي مطيع مردان و فاقد علم و دانش و اطلاعات و محروم از هرگونه حقوق اجتماعي بودند، ظهور زني مثل قرةالعين يك پديده‌ي غير معمول اجتماعي تلقي شود. و به انگيزه‌ي ديدن اين پديده‌ي نوظهور بود كه هر روز صدها نفر براي ملاقاتش سر و دست مي‌شكستند. عده‌اي جذب تعاليم او و از فداييان فرقه‌ي باب مي‌شدند و عده‌اي هم بي‌تفاوت از كنار اين جريان مي‌گذشتند. فقيه مشهور قزوين، ملا محمد تقي كه شرح حال او، پيش از اين آمد، به علت سابقه‌ي بدبيني به شيخيه، با برادرزاده و عروس خود طاهره اختلاف اعتقادي پيدا كرد. نوشته‌اند كه او بارها تلاش كرد تا با توسل جستن به آيات الهي و كتاب خدا، اين اختلاف عقيدتي را به نفع اعتقادات شيعي تمام كند، ولي طاهره قانع نشد. سرانجام ملا محمدتقي با مشاهده‌ي اوضاع و احوال شهر و نفوذ كلام قرةالعين در بين عوام، جبهه‌ي گسترده‌اي را عليه تفكر بابيه گشود. او در منبر به سب و لعن شيخ احمد احسايي و سيد كاظم رشتي و سيد علي محمد باب پرداخت و آن سه تن را ريشه‌ي فساد و زشت ديني شمرد. حتي يك بار امر كرد كه يك بابي را چوب زده و پس از گرداندن در شهر و لعن و نفرين او، وي را از شهر اخراج كنند. بدگويي ملا محمدتقي از شيخ و سيد و باب بر پيروان متعصب و از جان گذشته‌ي بابيه گران آمد و سرانجام كمر به قتل او بستند. چگونگي و دليل قتل ملا محمد تقي را در زندگي نامه‌ي خود او پيش از اين آورديم و ديگر نيازي به تكرار آن نيست، ولي اين مطلب را بايد بيفزاييم كه استفاده از حربه‌ي ترور مذهبي احتمالا اول بار از سوي جبهه‌ي بابيه آغاز گرديد، و آنان بودند كه با كشتن مجتهد عالي رتبه‌اي همچون ملا محمدتقي، در حقيقت راه را براي قتل عام خود باز كردند. منابع بابي نوشته‌اند كه در قتل ملا محمدتقي، طاهره هيچ نقشي نداشته و آن قتل را يك قتل بدون برنامه‌ريزي قبلي و حركت سر خود يكي از هواداران قلمداد كرده‌اند، در صورتي كه واقعيت اين نيست و اسناد و مدارك مهمي وجود دارد كه نشان مي‌دهد اين قتل با انگيزه و برنامه‌ريزي قبلي و به دستور قرةالعين انجام گرفته است. يكي از آن اسناد رساله‌ي آقا محمدمصطفي بغدادي فرزند شيخ محمد شبل است كه به خواهش ميرزا ابوالفضل گلپايگاني نگاشته. او در اين رساله شرح چگونگي ايمان آوردنش و خاطرات سفرش همراه با قرةالعين از كربلا تا قزوين را به رشته‌ي تحرير درآورده. اين رساله كه به قلم يكي از پيروان سرسخت سيد باب مي‌باشد در آخر كتابي به نام نوزده نطق در سال 1338 هجري قمري در مصر چاپ و منتشر شده است. آقا محمد مصطفي در خاطرات دوران اقامت در قزوين مي‌نويسد: «من قريب به ده سالگي بودم. روزي والد [شيخ محمد شبل] مرا امر داد كه به محضر قرةالعين رفته عرض بعضي مطالب كرده، اخذ جواب نمايم. آن مظلومه همه روزه در خانه‌اي به قرب منزل ما آمده، ساعتي مكث مي‌نمود و برخي زنان از جانب پدر و عمش با او همراه و مراقب بودند و نيز بعضي از تلامذه‌ي عمويش از او محارست مي‌نمودند و آن ايام قريب به يك ماه شد. من چون به خدمتش تشرف يافتم در ضمن امر فرمود كه از قزوين خارج شده، توجه به طهران كنيم كه مقام ظهور و سر ظهور بود. چون روز بعد به محضرش رسيدم، پرسيد كه آنچه گفتم به پدرت ابلاغ نمودي؟ گفتم بلي و لكن ايشان نام طهران را به مقام طاهر تأويل كردند. گفت: بسيار خوب به ايشان بگو به بلده‌ي قم توجه كنند. چون اين امر را به ايشان [پدرم] رساندم، گفتند مقصود آن بزرگوار قيام به امر الهي و نشر اوامر حق است. پس يوم ثالث به آن مظلومه روبرو شدم، پرسيد آيا به اين جماعت ابلاغ پيام كردي؟ گفتم بلي و لكن تأويل به قيام به امر الهي كردند. پس تبسمي كرده و گفت: به آنان بگو توجه به مشهد مقدس در خراسان نمايند. همين كه رفتم و ابلاغ پيام كردم، ايشان نام مشهد را به مشهد نفس رحماني كه مشاهد نفوس از او حاصل مي‌گردد، تأويل نمودند. پس در يوم رابع مشرف به مقابله با آن بزرگوار شدم. از ابلاغ پيام پرسيد و گفتم چنان تأويل كردند. برافروخت و مرا امر كرد كه به آنان بگويم جميعا از قزوين خارج شوند، چه كه لابد از وقوع زلزله‌ي عظيمه است كه قزوين از آن به حركت آيد و خون شما كلا ريخته گردد و خداوند در مستقبل ايام در حق شما اراده‌ي خير دارد، خصوصا قواي آقا محمد مصطفي و شيخ پدرت. پس من برگشتم و آن امر را عرضه داشتم. ايشان به من گفتند نزد آن جناب برو و بگو كه شيخ صالح كريمي و ملا ابراهيم محلاتي چگونه است كه با ما خارج نمي‌شوند. همين كه به محضرش رفتم و مطلب را عرضه داشتم، فرمود به آنها بگو كه شيخ صالح و فاضل ملا ابراهيم محلاتي وقتشان به انتها رسيد و زمانشان به سر آمد و شهادت در راه حق سبب حياتشان است (اقتلوني يا ثقاتي ان في قتلي حياتي) و لكن وقت شهادت شما نشده و اگر خود را به شهادت بيندازيد، آن موت و هلاك محسوب مي‌گردد. پس من برگشتم و امر صريح را به ايشان ابلاغ داشتم و در همان روز به سوي طهران رفتيم و شيخ سلطان هم با ما بود، ولي شيخ مكوئي و جماعت اعراب به قم توجه كردند و بعد از پانزده يوم، آن واقعه در قزوين واقع شد و حاج ملاتقي به قتل رسيد.». نكته‌ي جالب توجه در گفته‌هاي آقا محمدمصطفي بغدادي اين است كه پيروان قرةالعين سه بار پيام ساده و معمولي رهبر را تأويل و تفسير به نفس رحماني و قيام به امر الهي و سر ظهور و غيره كردند. اين نشان مي‌دهد كه پيروان اين دين حتي پيام‌هاي معمولي سران را نيز نمي‌توانستند به سادگي دريافت كنندو در آن پيام‌ها دنبال راز و رمزي خاص مي‌گشتند. هميشه همين طور بوده، پيروان متعصب و نادان پيوسته اصرار دارند كه از كلمات معمولي و حتي جملات بي سر و ته رهبران خود، معجزه و كرامت و يك دنيا علم و دانش و راز و رمز و سر هستي و غيره استخراج كنند، به طوري كه پيش از اين نيز گفتيم پيروان سيد باب حتي توبه‌ي رسمي و علني سيد را بر منبر مسجد شيراز داراي يك دنيا حكمت خواندند و به آن اظهار توبه باليدند! باري، با آوردن بخشي از خاطرات آقا محمد مصطفي، نمايانديم كه در قتل ملا محمدتقي، فقيه شيعي كه پس از قتل در نزد شيعيان شهيد ثالث ملقب شد، دست طاهره قرةالعين در كار بود مگر اين كه ما بر اين باور باشيم كه او صاحب علم غيب بوده و از پيش مي‌دانسته كه پانزده روز بعد در شهر قزوين حادثه‌اي رخ خواهد داد كه جان هواداران سيد باب را به خطر خواهد انداخت، كه نعوذ بالله از اين باوري كه كار خردمندان نيست. پس از ترور ملا محمدتقي، طاهره كه متهم رديف اول بود با احترام در خانه‌ي پدرش ملاصالح برغاني تحت نظر قرار گرفت. بازماندگان ملا محمدتقي براي شكايت و خونخواهي به تهران آمدند و بالاخره چند تن بابي در اين رابطه كشته شد. قرةالعين نيز با كمك سران بابيه‌ي تهران مخصوصا ميرزا حسينعلي كه بعدها به بهاءالله ملقب شد، از قزوين گريخت و به تهران آمد. پس از چند روز اقامت در تهران همگي اصحاب باب به همراه قرةالعين به دشت بدشت در هفت كيلومتري شاهرود رفتند و در آنجا ساكن شدند. قرةالعين در باغي ساكن شد و آزادانه با اصحاب و پيروان خود مشغول برنامه‌ريزي براي اهداف آتي فرقه شد. در دشت بدشت، شريعت تازه‌اي مستقل از شريعت اسلام براي پيروان باب پايه‌ريزي شد. احكام اسلامي كه تا آن روز پيروان باب بدان عمل مي‌كردند و يا حداقل در ظاهر بدان پاي‌بند بودند، يكي پس از ديگري منسوخ شد. «باري در ايام اجتماع ياران در بدشت هر روز يكي از تقاليد قديمه الغاء مي‌شد.» اين شريعت تازه كه احتمالا سيد باب از آن بي‌خبر بود، دست پخت ميرزا حسينعلي بهاءالله، و طاهره قرةالعين بود «جناب طاهره حاضرين را مخاطب ساخته فرمودند: خوب فرصتي داريد، غنيمت بدانيد. جشن بگيريد، امروز روز عيد و جشن عمومي است. روزي است كه قيود تقاليد سابقه شكسته شده، همه برخيزيد با هم مصانحه كنيد.». اما همه‌ي پيروان، اين دگرگوني احكام و شريعت نوين را نپذيرفتند «باري آن روز تاريخي تغيير عجيبي در رويه و عقايد حاضرين داد. روز پرهيجاني بود. در عبادات طريقه‌ي خاصي ايجاد شد. و رويه و عقايد قديمه متروك گشت. بعضي همراه بودند. بعضي اين تغيير را كفر و زندقه مي‌پنداشتند و مي‌گفتند احكام اسلامي هيچ وقت نسخ نمي‌شود. عده [اي] مي‌گفتند اطاعت حضرت طاهره واجب است، هر چه بفرمايد لازم الاجرا است. جمعي معتقد بودند كه جناب قدوس نايب حضرت اعلي و حاكم مطلق است. عده‌اي هم اين پيشامد را امتحان الهي مي‌پنداشتند تا صادق از كاذب ممتاز گردد و مؤمن از كافر جدا شود.» ملامحمدعلي بارفروش ملقب به قدوس كه يكي از سران سه گانه‌ي اصحاب بدشت بود، در مقابل تغيير شريعت مقاومت كرد و كار او با قرةالعين، پس از حجاب افكني طاهره، حتي به شمشير كشيدن نيز رسيد «جناب قدوس در جاي خود نشسته بودند، شمشير برهنه در دست داشتند و آثار خشم و غضب در رخسارشان آشكار و چنان مي‌نمود كه فرصتي مي‌طلبند تا حضرت طاهره را به يك ضربت شمشير مقتول سازند.». قرةالعين اصولا به دليل داشتن برتري علمي بر سايرين، هيچ‌گاه تسليم امر هيچ يك از رهبران فرقه‌ي بابيه نشد. او ملامحمدعلي بارفروش ملقب به قدوس را كه «جمعي معتقد بودند كه جناب قدوس نايب حضرت اعلي و حاكم مطلق است.» و شواهد تاريخي هم نشان مي‌دهد كه مرد درجه‌ي دو فرقه يا حداكثر درجه‌ي سه فرقه بوده، چنين شخصي را شاگرد خود مي‌دانست: «گاهي حضرت طاهره از اطاعت جناب قدوس سرپيچي مي‌فرمودند و مي‌گفتند من قدوس را به منزله‌ي شاگرد خودم مي‌دانم. حضرت باب ايشان را فرستادند تا من به تعليم و تهذيبشان بپردازم و نسبت به او نظر ديگري ندارم.» جالب است كه بدانيم قرةالعين تنها فرد از حروف حي يا حواريون هجده‌گانه‌ي سيد علي‌محمد باب بود كه هيچ‌گاه موفق نشد باب را ملاقات كند. در اين‌جا يك سئوال مطرح مي‌شود و آن اين است كه ا گر بين قرةالعين و سيد علي‌محمد باب ملاقات اتفاق مي‌افتاد، باز هم مسير حوادث تاريخي همان گونه كه رخ داد، اتفاق مي‌افتاد. آيا نمي‌شود حدس زد و فقط حدس زد كه قرةالعين اگر به اين مسئله پي مي‌برد كه سيد باب از لحاظ اطلاعات ديني، تسلط بر آيات و اخبار و احاديث و حتي صرف و نحو عربي بسيار بي‌مايه و بي‌سواد است، از پيروي او صرف‌نظر كرد، يا همچون ميرزا حسينعلي بهاءالله از سيد باب سكوي پرشي براي خود مي‌ساخت و او هم ادعاهاي ديگري مي‌كرد و شريعت تازه‌اي مي‌آورد. و باز جالب است كه بدانيم در حقيقت سيد علي‌محمد باب پس از قرار گرفتن در مقابل عمل انجام شده‌ي قرةالعين بود كه مجبور مي‌شد آيات توجيه‌آميزي براي رفتار غير معمول و غير شرعي طاهره نازل كند و از آن پس آن عمل طاهره را بر پايه‌ي شرع من درآوردي مستحكم سازد. هنگامي كه طاهره هنوز در عتبات بود و بي‌حجاب در جمع ياران ظاهر مي‌شد اين امر موجب انتقاد بعضي از بابي‌ها از جمله سيد علي بشر قرار گرفت. پس از گفتگوي زياد قرار شد كه سيد علي طي نامه‌اي، اوضاع را براي سيد باب تشريح كند و از او استفسار نمايد كه آيا كشف حجاب قرةالعين منافاتي با قوانين شريعت باب دارد يا خير؟ سيد علي‌محمد باب در پاسخ نوشت: «... و اما ما سئلت عن المراة التي زكت نفسها و اثرت فيها الكلمة التي انقادت الأمور لها و عرفت بارئها فاعلم انها امرأة صديقة عالمة عاملة طاهره و لاترد الطاهره في حكمها فانها ادري بمواقع الامر من غيرها و ليس لك الا اتباعها...» باب با طاهره خواندن قرةالعين و صحه گزاردن بر پاكي و صداقت او در حقيقت عمل انجام شده‌ي طاهره يعني كشف حجاب را جزء شريعت به حساب آورد و به اين هم بسنده نكرد و با نوشتن اين جمله كه او به مواقع امر از هر كسي واقف‌تر است، در حقيقت راه طاهره را براي آوردن قوانين جديد در شريعت نوين هموار كرد. طاهره هم در اجتماع بدشت از اين مسئله كاملا بهره‌برداري كرد و با فتواي سيد باب دهان همه را بست. به هر جهت ما معتقديم كه بر اساس قراين و شواهد موجود، اين قرةالعين بود كه با دستياري ميرزا حسينعلي بهاءالله در دشت بدشت، اساس شريعت تازه‌ي سيد علي‌محمد باب را پي‌ريزي كرد. «تا اين وقت وظيفه‌ي اصحاب باب از جهت تكاليف شرعيه معلوم نبود، بعضي امر حضرت باب را شرعي مستقل مي‌شناختند و برخي آن را تابع شرع اسلام تصور مي‌نمودند و حتي تغيير در مسايل فروعيه را نيز جايز نمي‌شمردند. قراين و نوشته‌هاي كتب تاريخ حاكي است كه كبار اصحاب تصميم گرفتند در اين اجتماع پرده از روي كار بردارند و حقيقت امر را آشكار سازند و استقلال شرع جديد را اعلان نمايند...». طاهره و پيروانش از دشت بدشت به سوي مازندران حركت كردند، در سرزمين نيالا مورد هجوم راهزنان واقع و اموالشان غارت شد. سرانجام طاهره به شهر نور وارد شد و چندي در آن‌جا بماند. هنگامي كه واقعه‌ي قلعه‌ي شيخ طبرسي روي داد، طاهره براي كمك به بابيان به سوي قلعه حركت كرد، ولي در بين راه توسط مأموران دولتي دستگير و راهي تهران شد. در تهران او را در خانه‌ي محمودخان نوري كلانتر شهر زنداني كردند و بود تا كمي پس از حادثه‌ي تيراندازي به ناصرالدين شاه، كه پس از آن حادثه حكم قتل عام بابي‌ها صادر شد، او را نيز در روز اول ذيقعده‌ي 1268 ه ق در حالي كه 36 سال بيشتر نداشت در باغ ايلخاني (محل كنوني بانك ملي در خيابان فردوسي تهران) با فرو بردن دستمالي به حلقش، خفه كردند و جسدش را در چاه متروكي انداختند. اشعار بسياري به طاهره نسبت داده شده، كه بسياري از آن‌ها محققا از او نيست. سه غزل زير از وي باقي مانده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| جذبات شوقك الجمت  |  | بسلاسل الغم و البلا  |
| همه عاشقان شكسته دل  |  | كه دهند جان به ره ولا  |
| اگر آن صنم زره ستم  |  | پي كشتنم بنهد قدم  |
| لقد استقام بسيفه  |  | و لقد رضيت بما رضي  |
| سحر آن نگار ستمگرم  |  | قدمي نهاد به بسترم  |
| و اذا رأيت جماله  |  | طلع الصباح كانما  |
| نه چو زلف غاليه بار او  |  | نه چو چشم فتنه شعار او  |
| شده نافه‌اي به همه ختن  |  | شده كافري به همه ختا  |
| تو كه غافل از مي و شاهدي  |  | پي قتل عابد و زاهدي  |
| چه كنم كه كافر و جاهدي  |  | ز خلوص نيت اصفيا به مراد  |
| زلف معلقي پي اسب و زين مغرقي  |  | همه عمرمنكر مطلقي ز فقيرفارغ بينوا  |
| تو و ملك و جاه سكندري  |  | من و رسم و راه قلندري  |
| اگر آن نكوست تو در خوري  |  | وگر اين بدست مرا سزا بگذر  |
| ز منزل ما و من بگزين به ملك فنا  |  | وطن فاذا فعلت بمثل ذا  |
| در ره عشقت اي صنم  |  | شيفته‌ي بلا منم  |
| چند مغايرت كني؟  |  | با غمت آشنا منم  |
| پرده به روي بسته‌اي  |  | زلف به هم شكسته‌اي  |
| از همه خلق رسته‌اي  |  | از همگان جدا منم  |
| شير تويي، شكر تويي  |  | شاخه تويي، ثمر تويي  |
| شمس تويي، قمر تويي  |  | ذره منم، هبا منم  |
| نخل تويي، رطب تويي  |  | لعبت نوش لب تويي  |
| خواجه‌ي با ادب تويي  |  | بنده‌ي بي حيا منم  |
| كعبه تويي، صنم تويي  |  | دير تويي، حرم تويي  |
| دلبر محترم تويي  |  | عاشق بينوا منم  |

،

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| شاهد شوخ دلبرا  |  | گفت به سوي من بيا  |
| رسته ز كبر و از ريا  |  | مظهر كبريا منم  |
| طاهره خاك پاي تو  |  | مست مي لقاي تو  |
| منتظر عطاي تو  |  | معترف خطا منم  |
| گر بتو افتدم نظر  |  | چهره به چهره رو به رو  |
| شرح دهم غم ترا  |  | نكته به نكته مو به مو  |
| از پي ديدن رخت  |  | همچو صبا فتاده‌ام  |
| كوچه به كوچه، در به در  |  | خانه به خانه، كو به كو  |
| دور دهان تنگ تو  |  | عارض عنبرين خطت  |
| غنچه به غنچه، گل به گل  |  | لاله به لاله، بو به بو  |
| مي‌رود از فراق تو  |  | خون دل از دو ديده‌ام  |
| دجله به دجله، يم به يم  |  | چشمه به چشمه، جو به جو  |
| مهر ترا دل حزين  |  | بافته بر قماش جان  |
| رشته به رشته، نخ به نخ  |  | تار به تار، پو به پو  |
| در دل خويش طاهره  |  | گشت و نجست جز ترا  |
| صفحه به صفحه، لا به لا  |  | پرده به پرده، تو به تو  |

منابع: 1. مطالع‌الانوار «تلخيص تاريخ نبيل زرندي»، ترجمه و تلخيص عبدالحميد اشراق خاوري. 2. ذكايي بيضايي، نعمت‌الله. تذكره‌ي شعراي قرن اول بهايي، جلد سوم. 3. اعتضادالسلطنه، فتنه‌ي باب، به كوشش دكتر عبدالحسين نوايي. 4. آرين‌پور، يحيي. از صبا تا نيما، جلد اول. 5. كتب نام برده در متن.

## محمد علي تبريزي

ميرزا محمدعلي يا ملا محمدعلي زنوزي پسر ميرزا عبدالوهاب از روحانيون اهل قريه‌ي زنوز از توابع شهرستان مرند كه در تبريز ساكن بود و هم در آنجا درگذشت. ميرزا محمدعلي هنگام وفات پدر دو سال داشت و مادرش را سيد علي زنوزي كه از روحانيون بلند پايه و طراز اول آذربايجان بود به زني گرفت. سيد علي زنوزي در تربيت پسر خوانده‌ي خود كوشيد، تا آنجا كه ملا محمدعلي علاوه بر علم و دانش، به زهد و تقوي نيز شهرت يافت. در سال 1263 ه ق، كه سيد علي‌محمد باب از اصفهان به آذربايجان تبعيد شد، هنگام ورود به تبريز، ميرزا محمدعلي چند بار با او ملاقات كرد و به وي گرويد. چندي نگذشت كه از پيروان نزديك سيد باب و محرم اسرار او شد. او تا هنگام كشته شدن سيد باب با او بود و با او كشته شد و به همين سبب از سيد باب لقب انيس گرفت. در سال 1266 ه ق كه سيد باب از سوي علماي تبريز و دولت مركزي محكوم به اعدام شد، هنگامي كه مي‌خواستند باب را به قتل برسانند، ميرزا محمدعلي با التماس و اصرار زياد از مأمورين خواستار شد كه اول او را بكشند و بعد قصد كشتن باب را نمايند. هر چه به او گفتند كه از اين عقيده‌ي باطل خود دست بكش و توبه و انابه كن تا از كشتن معاف شوي، نپذيرفت. چون پسر زن سيد علي زنوزي از مجتهدين طراز اول آذربايجان بود كه به سبب زهد و صلاح و علمش مورد احترام دولت و ملت بود، از اين لحاظ ميل داشتند كه حتي الامكان او كشته نشود. سرانجام سيد علي زنوزي دستور داد كه زن و بچه‌ي او را نزدش آورده، شايد ديدار آنان در وي اثر كند و از عقيده‌ي خود برگردد «زوجه‌ي بيچاره تا محمدعلي شوي خود را ديد دست به شيون زد و با كلماتي جانسوز خواست در اراده‌ي چون سنگ او تأثير كند و گفت: «شوهر عزيزم، آيا به خواري و ذلت من رحم نمي‌كني؟ آيا به بي شوهري من و يتيمي دخترت ترحم نمي‌نمايي؟ عزيزم دستم به دامان تو، توبه كن تا زندگي ما به هم نخورد و مورد سرزنش و ننگ واقع نشويم. اگر به من رحم نمي‌كني بدين طفل كوچك و بي‌گناه بينوا رحم كن!». زن اين را بگفت و طفل را به سوي او فرستاد. دخترك دامن پدر گرفت و به تركي به پدر گفت: «گل بابا اويمزه كيداق» يعني بابا بيا برويم به خانه. منظره‌اي سخت وحشتناك و جانسوز بود. ولي ملا محمدعلي رو به زوجه‌ي خود كرده گفت: «اي زن تو را به كار مردان چكار؟ بردار طفل را و به خوبي تربيتش كن. مثل آن كه به زبان حال مي‌گفت: كتب الحرب و القتال علينا و علي الغانيات جرالذيول سپس خم شد و صورت دختر خود را بوسيد و گفت: دختر عزيزم برو به خانه و من اكنون خواهم آمد. تمام مردم از اين استقامت در شگفت ماندند.» سرانجام سيد علي‌محمد باب را به همراه ملا محمدعلي به ميدان مشق تبريز بردند و هر دو را تيرباران كردند. نوشته‌اند كه هنگام تيرباران، اولين گلوله كه به ملا محمدعلي اصابت و او را مجروح كرد، رو به سوي باب كرد و به وي گفت: از من راضي شدي. بعضي هم نوشته‌اند كه او اين عبارت عربي را گفت «ارضيت عني يا مولاي». منابع: 1. بامداد، مهدي. شرح حال رجال ايران، ج / 3. 2. اعتضادالسلطنه. فتنه‌ي باب، به كوشش دكتر عبدالحسين نوايي.

## محمد علي بارفروشي

اشاره

حاجي ملا محمدعلي بارفروشي پسر محمد صالح در سال 1231 هجري قمري در بابل به دنيا آمد. پس از تحصيلات مقدماتي در بابل و ساري در 18 سالگي براي تكميل تحصيلات به كربلا رفت. چهار سال در حوزه‌ي درس سيد كاظم رشتي جانشين شيخ احمد احسايي موسس فرقه‌ي شيخيه درس خواند و از شاگردان او به شمار مي‌آمد. بارها در مسجد كوفه اعتكاف كرده عبادت و رياضت مي‌كشيد. سپس به ايران بازگشت و چندي امور خود را به تقدس و تقوي گذرانيد. پس از مرگ سيد كاظم رشتي در سال 1259 قمري، ملا محمدعلي قصد زيارت كعبه كرد و در رهگذر خود به شيراز وارد شد. در آن شهر، او بر اثر ملاقات با ملا حسين بشرويه‌اي و ملا علي بسطامي كه از اولين ايمان آورندگان سيد باب بودند، بابي شد و از پيروان پر و پا قرص و فداكار سيد علي‌محمد باب شد. او در كار پيروي از باب چنان پيشرفت كرد كه بعضي او را باب دوم لقب دادند. سيد باب نيز به همين سبب او را به القابي از قبيل: آخر من آمن، قدوس، حضرت اعلي، محمد قبل علي ملقب كرد و او را سخت محترم مي‌داشت. ملا محمدعلي از شيراز به همراه سيد باب عازم بيت‌الله الحرام شد. اين سفر نه ماه طول كشيد كه ملا محمدعلي در تمام اين مدت، همراه سيد علي‌محمد باب بود. پس از بازگشت از سفر حج، ملا محمدعلي به شيراز آمد و به اتفاق ملا صادق مقدس خراساني ملقب به اسم‌الله الاصدق و ملا علي‌اكبر اردستاني به كار تبليغ و دعوت مردم به سوي باب پرداخت. چون تبليغ آن‌ها علني بود و در نتيجه موجب تحريك و سر و صداي مخالفين مي‌شد، ناچار حاكم فارس حسين خان نظام‌الدوله ملقب به صاحب اختيار، هر سه نفر را دستگير و پس از چوب زدن امر كرد كه دماغ هر يك را مهار كرده با روي سياه در كوچه و بازار گرداندند و بعد هر سه را از شيراز تبعيد كرد. پس از ورود سيد باب از بوشهر به شيراز، آن‌ها نيز از تبعيدگاه خويش بازگشته و او را در سعديه، بيرون شهر شيراز ملاقات كردند. از طرف سيد باب به هر يك مأموريتي محول شد، قدوس و مقدس را براي تبليغ حاج محمدكريم خان بزرگ‌ترين رقيب و مخالف خود كه داعيه‌ي جانشيني سيد كاظم رشتي را داشت به كرمان فرستاد. حاج محمدكريم خان هرگز تحت تأثير تبليغ ملا محمدعلي قدوس و ملا صادق مقدس قرار نگرفت و بعدها چندين جلد كتاب در رد بابيه نوشت و قطب عقيدتي مخالفين سيد باب شد. قدوس پس از بازگشت از كرمان، براي اشاعه‌ي آيين باب به يزد، نايين، اردستان، اصفهان، كاشان، قم و تهران سفر كرد و سپس به زادگاهش بابل برگشت، و با رعايت احتياط شروع به تبليغ و ترويج بابي‌گري نمود. با آغاز مخالفت روحانيون مازندران با تبليغ علني او، بالاخره مجبور شد كه ديگر تبليغ نكند و دم فرو بندد. دو سال خانه‌نشين و منزوي بود تا اينكه ملا حسين بشرويه‌اي، پهلوان ميدان بابي‌گري، پس از ديدن باب در ماكو به بابل آمد و او را تحريك به قيام و اقدام كرد. چون در آن هنگام ملا محمدسعيد ملقب به سعيدالعلما مجتهد معروف (متوفي 1270 ق) از مخالفين بسيار سرسخت بابيه، در خطه‌ي مازندران مانع عمليات آن‌ها بود، ناچار به خراسان رفتند و در اجتماع دشت بدشت شركت كردند. در آن اجتماع 81 نفر از بابي‌ها از جاهاي مختلف ايران شركت داشتند كه سه نفر سمت رهبري آنها را به عهده داشتند: طاهره قرةالعين، ميرزا حسينعلي بهاءالله و حاج محمدعلي قدوس. همان‌طور كه در زندگي‌نامه‌ي قرةالعين نوشتيم، طاهره قدوس را به چشم شاگردي بيش نمي‌ديد و مقام خود را از «باب دوم» به مراتب بالاتر مي‌دانست و اين مسئله در كتب تاريخي بابيه نيز نوشته شده است. بين قرةالعين و قدوس به خاطر حجاب‌افكني قرةالعين و رفتار غير معمول او به شدت اختلاف افتاد و اگر وساطت ميرزا حسين‌علي بهاءالله نبود كار آنان با هم به زد و خورد نيز مي‌كشيد. بالاخره قدوس تسليم شد و پس از مراسم آشتي‌كنان، همگي به سمت مازندران حركت كردند. در نيالا مورد هجوم و غارت قرار گرفتند ناچار از يكديگر جدا شده، قدوس به طرف بابل رهسپار شد و قرةالعين به سوي نور حركت كرد. حاجي محمدعلي قدوس در بابل به دستور حاكم وقت گرفتار و به ساري برده شد و در منزل حاجي ميرزا محمدتقي مجتهد كه با وي خويشاوندي نيز داشت مدت سه ماه و اندي تحت نظر قرار گرفت. حاج ميرزا محمدتقي مجتهد ساروي كه يكي از مخالفين جدي فرقه‌ي بابيه در مازندران بود از سوي حاجي ملا محمدعلي قدوس «ستون كفر» خوانده شد و از اين پس بابي‌ها به او لقب ستون كفر دادند. قدوس پس از رهايي به قلعه‌ي شيخ طبرسي رفت و به شورشيان بابي پيوست. داستان گرد آمدن بابي‌ها در قلعه‌ي طبرسي چنين است كه جمعي از بابي‌ها كه نزديك به چهارصد نفر مي‌شدند از سراسر ايران به بابل رفته تحت رياست و رهبري ملا حسين بشرويه‌اي در كاروانسرايي واقع در سبزه‌ميدان بابل گرد آمدند. در اين جا ميان بابي‌ها و مخالفين آنان نزاع در گرفت و سرانجام مخالفين توانستند آنان را از كاروانسرا برانند. بابي‌ها ناگزير خود را به مقبره‌ي شيخ طبرسي رسانيده آنجا را مانند قلعه‌اي براي خود ترتيب داده، مأمن و مسكن خويش قرار دادند. براي استحكام و دفاع از خويشتن، اطراف قلعه را خندق گودي كنده، براي جنگ و نبرد آماده شدند. با آغاز قيام مسلحانه از سوي بابي‌ها، اين جريان عقيدتي كه تا اين زمان رنگ و بوي مذهبي داشت به يك جريان سياسي تبديل شد. اكنون ديگر پيروان باب نه تنها با روحانيون مخالف خود در نبرد و ستيز بودند بلكه دولت مركزي و نهادهاي سياسي و ملي ايران را نيز هدف قرار داده بودند. بدين جهت گفتيم نهادهاي سياسي و ملي كه در رأس دولت مركزي شخص مقتدر و ميهن دوستي همچون ميرزا تقي‌خان اميركبير قرار داشت. او نشانه‌ي استقلال و آزادي و مدنيت ايران عصر خود بود. وقتي كه بابي‌ها با صلح و مسالمت حاضر نشدند تسليم شوند، به دستور اميركبير نيروهاي دولتي به قلعه‌ي شيخ طبرسي يورش بردند. ملا حسين بشرويه‌اي سمت رهبري نظامي شورشيان بابي را به عهده داشت و ملا محمدعلي قدوس سمت رهبري ديني و معنوي آنان را. در ابتدا پيروزي با بابي‌ها بود و شكست از آن قواي دولتي، ولي سرانجام پس از كشته شدن ملا حسين بشرويه‌اي، با افزايش نيروهاي دولتي و محاصره‌ي قلعه، كار آن‌چنان بر شورشيان تنگ شد كه از شدت گرسنگي علف‌ها را جوشانده و استخوان‌ها را سوزانده مي‌خوردند. برخي از اصحاب و پيروان نيز در نهان به نيروهاي دولتي پيوستند و به هم‌كيشان خود خيانت ورزيدند، از آن جمله سيد حسين متولي بود كه به عباس قلي‌خان لاريجاني سركرده‌ي سپاه دولتي نامه‌اي نوشت و راه پيروزي را نشانش داد. سرانجام بين نيروهاي دولتي و شورشيان بابي آتش بس برقرار شد بدين شرط كه شورشي‌ها تسليم قواي دولتي شوند و در امان باشند. حاجي محمدعلي قدوس با باقي مانده‌ي اصحابش تسليم شد، ولي دانسته نيست از چه روي مجددا بين بابي‌ها و نيروهاي دولتي در اردوگاه نظامي اختلاف و نزاع درگرفت و بدين سبب شاهزاده مهدي قلي ميرزا فرمان داد تا به غير از قدوس و چند تن ديگر بقيه را از دم شمشير بگذرانند. پس از قتل عام بابي‌ها، شاهزاده به بابل رفت و در آن شهر، حاجي ملا محمدعلي قدوس و چند تن ديگر را به علماي آن شهر از جمله سعيدالعلما مجتهد مشهور مازندراني كه در مخالفت با بابي‌هاي بسيار سرسخت بود سپرد و آنان نيز فتواي قتل قدوس را صادر كردند. قدوس در سن 34 سالگي، در سال 1266 ه ق در سبزه‌ميدان بابل به فجيع‌ترين وضعي به قتل رسيد و جسدش نيز در همان ميدان به آتش كشيده شد. منابع بهايي در مورد ملا محمدعلي سخنان گزافه‌آميز بسياري گفته‌اند و تلاش كرده‌اند كه از او چهره‌اي مقدس و روحاني بسازند. نوشته‌اند كه در جنگ قلعه‌ي طبرسي هر كس از بابي‌ها كشته مي‌شد، هنگام مرگ روي خود را به سوي او مي‌كرد و مي‌گفت: «سبوح قدوس ربنا رب الملائكة و الروح». چرا بايستي ملا محمدعلي بارفروشي را با شعار اسلامي فوق مخاطب ساخت؟ چه نسبتي بين صفت «قدوس» در شعار فوق كه منظور از آن ذات باريتعالي است با ملا محمدعلي بارفروشي وجود دارد؟ اين سخنان و اين رفتار آنان نزد همه‌ي دينداران جهان، كفر تلقي مي‌شود. در تمام اديان الهي موجود در جهان، براي خداوند جايگاهي در نظر گرفته شده است كه غير قابل تصور، غير قابل دسترسي و غير قابل سنجيدن با معيارهاي مادي است. يا مثلا وقتي مي‌خواهند قدرت علمي ملا محمدعلي بارفروشي را به رخ ما بكشند چنين سخناني تحويل ما مي‌دهند: «جناب قدوس در اوقاتي كه در شهر ساري محبوس بودند، بنا به خواهش ميرزا محمدتقي تفسيري به سوره‌ي توحيد نگاشتند و در شرح صاد كلمه‌ي (الصمد) سه برابر قرآن مرقوم فرموده بودند... تفسير صاد در ساري تمام نشده بود، جناب قدوس در قلعه‌ي طبرسي به نگارش باقي آن مشغول بودند و با وجود هجوم دشمنان و كثرت گرفتاري، تفسير صاد را به آخر رساندند. تتمه‌ي آن به قدر تفسيري بود كه در ساري مرقوم فرموده بودند.»!! يعني خلاصه جناب قدوس فقط براي حرف «ص» در كلمه‌ي «الصمد» شش برابر قرآن تفسير نوشته‌اند! اولا اين كه ما نفهميديم چرا واحد حجم نوشته‌هاي ملا محمدعلي بارفروشي را قرآن قرار داده‌اند و نوشته‌اند سه برابر قرآن و نمي‌توانستند بنويسند مثلا هزار صفحه، دو هزار برگ و يا هر ميزان ديگر؟ در ثاني، باور كنيم كه مي‌توان بر حرف «ص» و فقط بر اين حرف، چندين هزار صفحه تفسير و حكمت نوشت؟ البته اين كار شدني است به شرطي كه سخنان و نوشته‌ها يكسره ياوه و بيهوده باشد، مثل ساير نوشته‌ها و گفته‌هاي سران بابيه. يك واقعه‌ي تاريخي به نقل از تاريخ نبيل زرندي كه مهمترين تاريخ بهايي‌ها است بسيار قابل تأمل است. اين كتاب تاريخ مي‌نويسد هنگامي كه ملا محمدعلي قدوس را در شهر بابل به سبزه‌ميدان مي‌بردند تا به قتل برسانند: «سيد قمي ميرزا حسين كه به خيانت اقدام كرد و نسبت به قدوس بي‌وفايي نمود از قلعه خارج شد، در آن حين از پهلوي جناب قدوس عبور كرد و چون ايشان را گرفتار و تنها و بي‌پناه ديد سيلي سختي به صورت قدوس زد و با كمال وقاحت از روي استهزا گفت تو مي‌گفتي كه آوازت آواز خداست، اگر راست مي‌گويي اين غل و زنجير را به هم بشكن و خود را از دست دشمنانت نجات ده...» هرچند كه نگارنده‌ي اين سطور سيلي زدن به صورت كسي را جايز نمي‌داند، ولي واقعا نبايستي قدري در سخنان آن مرد توبه كرده و از راه كژ برگشته تأمل و تعمق كنيم. اين چه ادعايي بود كه سران بابيه براي مشتي مردم جاهل و نادان مي‌كردند.

 ادعاهاي آنان از مرز انسان‌هاي زميني بودن اغلب فراتر مي‌رفت و بسيار هم فراتر «تو مي‌گفتي كه آوازت آواز خداست»! منابع: 1. بامداد، مهدي. شرح حال رجال ايران، ج / 3. 2. مطالع‌الانوار «تلخيص تاريخ نبيل زرندي». ترجمه و تلخيص عبدالحميد اشراق خاوري.

## محمد علي زنجاني

ملا محمدعلي زنجاني ملقب به حجت فرزند آخوند ملا عبدالرحيم در سال 1227 هجري قمري به دنيا آمد. پس از تحصيل مقدمات در زنجان، براي تكميل تحصيلات ديني به عتبات رفت و در محضر درس شريف العلماي مازندراني فقه و اصول آموخت. برخي نوشته‌اند كه او در حوزه‌ي درس شيخ احمد احسايي مؤسس فرقه‌ي شيخيه نيز شركت كرد. پس از اين كه مجتهد جامع‌الشرايط شد از كربلا به ايران بازگشت. ابتدا در همدان به مدت دو سال و نيم ساكن شد و در همان‌جا نيز ازدواج كرد. پس از فوت پدرش، به زنجان رفت و بر مسند و منبر و مسجد پدر استقرار يافت. حوزه‌ي درسي در زنجان تشكيل داد و عده‌اي طلبه به دور خويش گرد آورد. او از همان ابتداي كار، نوعي ماجراجويي مذهبي داشت. فتواهاي عجيبي صادر مي‌كرد «اگرچه در شب سلخ رؤيت هلال مي‌كرد، باز همه سال شهر رمضان را سي روز مي‌شمرد و روز عيد فطر را روزه مي‌گرفت... سجده كردن بر بلور صافي را جايز مي‌دانست و مني را پاك مي‌شمرد و از اين گونه فتاوي فراوان داشت كه ذكر آن موجب تطويل است.». افكار و عقايد، مخصوصا فتواهاي عجيب او مورد اعتراض روحانيون زنجان قرار گرفت و آنان نامه‌اي به شاه نوشته و از او خواستند كه ملا محمدعلي را از زنجان به پايتخت ببرد. شاه نيز چنين كرد، اما از چندي عصا و انگشتري به او بخشيد و ضمن دلجويي او را راهي زنجان كرد. ملا محمدعلي زنجاني همچنان در زنجان مي‌زيست تا اين كه پيام سيد علي‌محمد باب را از شيراز شنيد. يكي از شاگردان معتمد خود را كه ملا اسكندر نام داشت براي تحقيق در امر دين جديد به شيراز فرستاد. ملا اسكندر در شيراز با سيد باب ملاقات كرد و شيفته‌ي او شد و چون به زنجان بازگشت و گزارش سفر خود را به ملا محمدعلي داد، او نيز به سيد باب گرويد. پس از مدتي سيد باب به ملا محمدعلي دستور داد تا علنا در منبر و نماز جماعت مردم را به آيين باب بخواند. جالب اينجاست كه سيد علي‌محمد باب كه خود را امام زمان مي‌دانست به ملا محمدعلي دستور داده بود كه به جاي امام جمعه‌ي زنجان نيز بايستي نماز جمعه بخواند «روز جمعه جناب حجت بر حسب امر حضرت باب در مسجدي نماز جمعه را خواندند و مردم به ايشان اقتدا كردند. امام جمعه به جناب حجت اعتراض كرد كه اداي نماز جمعه حق من است زيرا من امام جمعه هستم، اجداد من هم پيش از اين همه امام جمعه بودند و در اين خصوص فرمان پادشاه صادر شده، هيچ‌كس نمي‌تواند به جز من امام جمعه باشد، پس شما چرا به اداي نماز جمعه پرداختيد؟ جناب حجت به امام جمعه فرمودند: اگر تو فرمان سلطان داري كه امام جمعه هستي، مرا حضرت قائم عليه‌السلام به اداي نماز جمعه امر كرده، من هم فرمان حضرت قائم را دارم و هيچ‌كس نمي‌تواند اين حق را از من بگيرد و اگر كسي با من معارضه كند و در اين خصوص مقاومت نمايد، دفاع خواهم كرد.» ملاحظه فرماييد كه منطق چه قدر قوي و مستدل است! روحانيون زنجان كه اوضاع را چنين ديدند، دوباره نامه‌اي به حاج ميرزا آقاسي صدر اعظم وقت نوشتند و از او خواستند كه به عرض شاه برساند تا ملا محمدعلي را از زنجان دور كند. شاه، قليچ‌خان كرد را مأمور كرد تا به زنجان رفته و ملا محمدعلي را به تهران بياورد؛ او نيز چنين كرد. ملا محمدعلي زنجاني كه اكنون از سوي باب لقب حجت گرفته بود، تا زمان فوت محمدشاه قاجار در تهران با احترام فراوان از سوي دولت زيست. پس از فوت محمدشاه در سال 1264 ه ق، از موقعيت استفاده كرد و به زنجان رفت. هنگام ورود به زنجان مورد استقبال مريدان و مردم ناراضي از حكومت قرار گرفت. ملا محمدعلي دوباره در زنجان به جمع‌آوري مريد و تبليغ براي آيين باب پرداخت. مجدالدوله حاكم زنجان كاري به كار او نداشت و در واقع احترام او را حفظ مي‌كرد، ولي او روز به روز بيشتر بر نفوذ خود مي‌افزود و كار به جايي رسيد كه حكومت و قوانين دولتي را نيز ناديده مي‌گرفت. سرانجام بي اعتنايي او به قانون سبب شد كه جنگ بزرگ بابيه در زنجان اتفاق بيفتد «روزي چنان اتفاق افتاد كه يكي از پيروان ملا محمدعلي با عمال ديوان منازعه كرد و مجدالدوله حكم به حبس او نمود. ملا محمدعلي پيغام داد كه اين مرد از بستگان من است، امير اصلان‌خان [مجدالدوله] گفت حمايت اين گونه مردمان مفسد شرير جايز نباشد. ملا محمدعلي خشمناك شده حكم داد تا محبوس را به عنف بياورند. چون امير اصلان‌خان آگاه شد، آماده‌ي جنگ گرديد.» اين گزارش يك مورخ مسلمان (اعتضادالسلطنه) بود، از چگونگي آغاز نبرد. حال نگاهي بيندازيم به تاريخ نبيل زرندي تا ببينيم منابع بهايي در مورد آغاز جنگ چه مي‌گويند: «در اين بين‌ها واقعه‌ي كوچكي حادث شد كه آتش عداوت پنهاني در قلوب مخالفين حجت بدان سبب زبانه كشيد. آن قضيه‌ي بي‌اهميت و كوچك از اين قرار بود كه دو طفل با هم نزاعشان شد، يكي از آن دو تا، پسر يكي از پيروان جناب حجت بود. حاكم زنجان فورا فرمان داد طفل مزبور را گرفته محبوس ساختند. احبا به حاكم مراجعه كردند و از او درخواست نمودند كه طفل محبوس را رها كند و در مقابل مبلغي را كه از بين خودشان جمع كرده بودند، دريافت دارد. حاكم زنجان حاضر نشد. احبا نزد جناب حجت رفتند و شكايت كردند. جناب حجت به حاكم نوشتند طفل صغير به رشد نرسيده شخصا مسئول نيست. اگر شما مي‌خواهيد حتما مجازات كنيد خوب است پدرش را به جاي آن طفل محبوس نماييد. حاكم به نوشته‌ي جناب حجت اعتنايي نكرد. حجت دو مرتبه نوشتند و نامه را به ميرجليل كه شخصي با نفوذ بود دادند و فرمودند اين نامه را به دست خودت به حاكم بده. ميرجليل پدر جناب سيد اشرف زنجاني و يك تن از شهداي امر مبارك است. وقتي كه به دارالحكومه رسيد، دربانان نگذاشتند داخل شود. ميرجليل غضبناك شد و خواست به زور وارد شود، شمشير خود را كشيد و دربان‌ها را به يك طرف راند و نزد حاكم رفت و خلاصي طفل را خواستار شد. حاكم زنجان بدون قيد و شرط مقصود ميرجليل را انجام داد و طفل را رها كرد. علماي شهر از اين رفتار حاكم خشمگين شدند و از مجدالدوله بازخواست كردند كه چرا اين‌طور كردي؟». چند نكته در اين گزارش هست كه جاي سؤال دارد. اولا چطور مي‌توان باور كرد كه حاكم در نزاع دو طفل صغير دخالت كرده باشد، اگر قرار بر اين باشد كه حاكم در زندان‌هاي خود را بر روي اطفال صغيري كه با يكديگر نزاع مي‌كنند بگشايد، بايستي زنداني به بزرگي شهر محل حكومت خود داشته باشد. دوم اين كه جناب حجت چرا بايستي اين‌قدر به خود حق مي‌داد كه در كارهاي حكومتي مداخله كند و آزادي يك فرد خطاكار و قانون‌شكن را از حاكم تقاضا نمايد. سوم اين‌كه چرا بايستي ميرجليل نماينده‌ي ملا محمدعلي به زور با شمشير آخته وارد مقر حكمراني حاكم شده و مقصر را آزاد كند. باري آتش جنگ در اوايل ماه رجب 1266 ه ق در شهر زنجان زبانه كشيد. بابي‌ها به قلعه‌ي علي مردان خان رفتند و در آنجا سنگر گرفته آماده‌ي نبرد شدند. چند روزي نبردهاي پراكنده بين طرفين ادامه داشت تا اين‌كه در بيستم رجب، صدرالدوله‌ي اصفهاني سركرده‌ي سوار خمسه با دو فوج سرباز از سلطانيه به زنجان آمد و با شورشيان به جنگ پرداخت. اما او هم نتوانست كاري از پيش ببرد و ناچار از سوي دولت مركزي، مصطفي خان اميرتومان مأمور سركوبي شورشيان شد. ميرزا تقي خان اميركبير به اين هم بسنده نكرد و از سوي خود محمد آقاي حاجي يوسف سرهنگ فوج ناصريه و قاسم بيگ تفنگدار خاصه را نيز براي دستگيري ملا محمدعلي و اتباعش به زنجان فرستاد. روز بيست وپنجم ماه رمضان همان سال، از طرف نيروهاي دولتي حمله‌ي سختي به مواضع شورشيان شد كه طي آن تعدادي از طرفين كشته شدند. ملا محمدعلي كه احساس مي‌كرد نمي‌تواند از اين حمله جان به سلامت به‌در كند، دستور داد تا بازار زنجان را به آتش بكشند. مردم و نيروهاي دولتي ناچار دست از جنگ كشيدند و به خاموش كردن بازار مشغول شدند. جنگ چند ماه تمام به سختي ادامه داشت، هر روز تعدادي از طرفين كشته مي‌شدند و از تهران نيز پي در پي نيروهاي كمكي به زنجان سرازير مي‌شد. ملا محمدعلي حجت با وعده‌هاي دروغيني كه به آن مردم ساده دل مي‌داد، آنان را مي‌فريفت و وادار به مقاومت مي‌كرد، او به پيروانش مي‌گفت كه بعد از مرگ زنده خواهيد شد و در اين نبرد نيز پيروزي از آن شما خواهد شد، او مي‌گفت كه به زودي تمام كره‌ي زمين را فتح خواهند كرد و حتي حكمران كشورهاي مصر و حجاز را نيز از بين پيروانش برگزيده بود. مأمور انگليسي «ابوت» Abbott كه زمان آشوب زنجان از آن شهر مي‌گذشت، شرح جنگ آن‌جا را مي‌دهد و مي‌گويد «ملا محمدعلي رئيس گروه بابيان متعصب زنجان به پيروانش گفت: از پيكار نهراسيد، و اگر كشته شديد روحتان از نو باز مي‌گردد، و دين مقدس مغرب و مشرق را فرا خواهد گرفت. حتي به يكي از اصحابش سلطنت مصر را بخشيده، و به ديگران وعده‌ي حكومت فلان شهر و فلان ده را داده است. به علاوه اطمينان داده كه دولت روس به ياري آنان خواهد آمد. عده‌اي از همراهان ملا محمدعلي، با غيرت و از خود گذشته‌اند، و گروهي ديگر او را ترك گفتند و از شهر بيرون رفتند... بيگلربيگي زنجان از عهده‌ي نبرد خوب برآمده، و شايعه‌ي بي‌رحمي او به كلي بي‌اساس است.». كردار زشت ديگر ملا محمدعلي حجت در طي جنگ اين بود كه با نامه‌هايي كه به سفيران روس و انگليس و عثماني فرستاد، تلاش كرد تا پاي بيگانگان را نيز به اين معركه بگشايد و اين اولين سندي است كه نشان مي‌دهد آنان خواستار حمايت بيگانگان از خود بودند. نامه‌ي مورخ 22 ژوئيه 1850 كلنل شيل سفير انگليس در ايران به پالمرستون كه تحت شماره‌ي 60 / 152 در آرشيو اسناد وزارت امور خارجه انگليس نگهداري مي‌شود به خوبي گوياي اين مطلب است: «... ملا محمدعلي، مجتهد برجسته‌ي زنجان نامه‌اي به من فرستاده و گفته: مرا به دروغ متهم به بابيت كرده‌اند. و استدعا كرده نزد دولت حسن توسط نمايم كه او و هموطنانش را از حمله‌ي سپاهيان نجات دهم. عين همين مطلب را به امير نظام نيز نوشته است. امير جواب داده كه حاضر است حرف او را بپذيرد و مدارا نمايد. اما براي اثبات صدق سخنش بايد به پايتخت بيايد. چون اين شرط را قبول نكرد، امير براي محاصره‌ي زنجان از نو قشون فرستاد.» و سفير روس در ايران نيز در گزارش 14 سپتامبر 1850 خود مي‌نويسد: «... ملا محمدعلي سر دسته‌ي بابيان زنجان، از سامي افندي سفير عثماني و سرهنگ شيل وزير مختار انگليس در تهران درخواست ميانجيگري نمود. اما همكار انگليسي من عقيده دارد كه مشكل است دولت ايران براي خاطر آن فرقه، راضي به دخالت بيگانه گردد.» آري، ملا محمدعلي زنجاني مي‌دانست كه ميرزا تقي‌خان اميركبير زير فشار دو دولت روس و انگليس دست و پا مي‌زند و آنان نظر خوبي نسبت به امير ندارند و بدين جهت بود كه او از آن دو دولت چشم ياري داشت. هرچند كه امير به دولت‌هاي روس و انگليس اجازه‌ي مداخله در اين جريان را نداد، ولي اسناد تاريخي به ما نشان مي‌دهند كه در برخي موارد مجبور به پذيرفتن نظريات آنها شده است. سرانجام، ديديم كه درخواست از بيگانگان توسط ملا محمدعلي زنجاني به وابستگي كامل فرقه‌ي بابيه به بيگانگان منتهي شد و پس از انشعاب مذهبي به دو شعبه‌ي بهايي و ازلي، انگليس‌ها ازلي‌ها را و روس‌ها بهايي‌ها را زير نفوذ درآوردند و چندي نگذشت كه اين فرقه‌ي مذهبي به آلت دست بيگانگان و جاسوس اجنبي تبديل شد. باري، به معركه‌ي جنگ بازگرديم. گفتيم كه جنگ ماه‌ها به طول انجاميد و هرچندگاه نيز نيروهاي كمكي تازه نفس از سوي دولت مركزي به زنجان گسيل مي‌شد. نيروهاي دولتي با آتش توپخانه هر روز قلعه‌ي شورشيان را درهم مي‌كوبيدند و شورشيان نيز بنا به گفته‌ي منابع تاريخي خودشان، طي مدت جنگ موفق شده بودند دو عراده توپ بسازند كه از آن عليه نيروهاي دولتي استفاده مي‌كردند. سرانجام علايم شكست شورشيان آشكار شد و ملا محمدعلي زنجاني در پنجم ربيع‌الاول 1267 ه ق بر اثر زخم گلوله‌اي كه چند روز قبل برداشته بود، كشته شد. با مرگ او شورش نيز فرونشست و قلعه به تصرف نيروهاي دولتي درآمد. پس از شورش بابي‌ها در قلعه‌ي شيخ طبرسي مازندران، اين دومين فتنه‌اي بود كه آنان برپا مي‌داشتند و مسلحانه عليه حكومت مركزي قيام مي‌كردند. ميرزا تقي‌خان اميركبير پس از اين قيامها بود كه دستور تيرباران سيد علي‌محمد باب را در تبريز صادر كرد، او معتقد بود كه اگر سيد باب كشته نمي‌شد، دامنه‌ي اين عوام فريبي مذهبي روز به روز گسترده‌تر مي‌شد. منابع: 1. دكتر آدميت، فريدون، اميركبير و ايران، اسناد متن مقاله از اين كتاب گرفته شده است. 2. اعتضادالسلطنه، فتنه‌ي باب، به كوشش دكتر عبدالحسين نوايي. 3. مطالع‌الانوار (تلخيص تاريخ نبيل زرندي) ترجمه و تلخيص عبدالحميد اشراق خاوري. 4. بامداد، مهدي، شرح حال رجال ايران، ج / 3.

## محمود نظام‌العلما

حاج ملامحمود تبريزي ملقب به نظام‌العلما از ادباي معروف و معلم دوران وليعهدي ناصرالدين شاه قاجار بود. او از شاگردان آقا سيد علي طباطبايي بود كه بعدها به درس شيخ احمد احسايي رفت و از علماي شيخيه شد. در تبريز علاوه بر اين‌كه سمت معلمي وليعهد را داشت، صاحب مسجد و منبر نيز بود. در سال 1253 قمري همراه وليعهد براي ديدار با نيكلاي اول به نواحي قفقاز رفت. هنگامي كه در سال 1263 قمري مجلس مباحثه‌اي در حضور ناصرالدين ميرزا وليعهد در تبريز آراستند تا در آن علماي تبريز ادعاي سيد علي‌محمد باب را شنيده و به آن پاسخ گويند، حاجي ملامحمود نظام‌العلما يكي از اركان مهم آن مجلس بود. در آن مجلس سه روحاني عالي رتبه‌ي تبريزي طرف مباحثه‌ي سيد باب بودند، حاج ملا محمد ممقاني ملقب به حجت الاسلام، حاج ملا مرتضي ملقب به علم‌الهدي و حاج ملا محمود نظام‌العلما. ملا محمد تقي ممقاي فرزند حاج ملا محمد ممقاني كه نسخه‌ي حاضر به قلم اوست، مي‌نويسد كه اين سه تن روحانيون قبل از جلسه تصميم گرفتند كه از سيد باب سؤالات ساده و پيش پا افتاده بكنند زيرا كه اين كار دو حسن داشت، هم مردم عامي و بي‌سواد متوجه مكالمه و بحث مي‌شدند و هم درجه‌ي بي‌سوادي سيد باب بيشتر آشكار مي‌شد. اغلب سؤالات توسط نظام‌العلما مطرح مي‌شد و جالب اينجاست كه او با خونسردي و آرامش خاصي به طرح سئوال مي‌پرداخت. درباره‌ي شخصيت اخلاقي او گفته‌اند كه وي شوخ طبع نيز بوده كه يك برخورد او با سيد باب مؤيد اين نكته است. او در اواخر بحث به سيد باب گفت: آقا من كي شما را به امامت فرستادم؟ چرا بي خود آمدي؟ [سيدباب] گفت: شما مگر خدايي؟ نظام‌العلما گفت: آري، مثل شما امامي مثل من خدايي لازم دارد. نوشته‌اند كه نظام‌العلما بعدها صورت مذاكرات مجلس مباحثه با سيد باب را به ضميمه‌ي مطالبي ديگر در رساله‌اي مرتب و منتشر كرد و آنچه را كه رضا قلي خان هدايت در تاريخ روضةالصفا جلد قاجاريه و علي قلي ميرزا اعتضادالسلطنه در كتاب المتنبئين تأليف خود راجع به قضاياي آن مجلس نقل كرده‌اند منبع آن از روي نسخه‌ي خطي رساله‌ي حاج ملا محمود نظام‌العلما تبريزي كه به خط خود مؤلف بوده مي‌باشد؛ ولي ملا محمدتقي ممقاني در نسخه‌ي خطي خود به نام ناموس ناصري كه كتاب حاضر بر پايه‌ي آن نگاشته شده مي‌نويسد: «از آنجا كه مورخين عهد در آن مجلس مبارك حضور نداشتند، محاورات آن مجمع را به استناد سماعات افواهيه به كلي تغيير داده، مقاولاتي كه اصلا اتفاق نيفتاده مذكور داشته و بيان واقع را بالمره قلم نسخ بر سر گذاشته‌اند و عجب آن است كه صورت مجلس را هم به خط مرحوم حاج ملا محمود نظام‌العلما كه در آن اوقات سمت معلمي اعلي‌حضرت اقدس همايوني را داشت نسبت داده‌اند. در صورت صدق، دور نيست كه چون آن مرحوم از محاورات آن مجلس بعيدالعهد بوده، وقايع مجلس را فراموش كرده در هنگام سؤال به تكليف خيال چيزي به نظر آورده و براي مورخين مرقوم داشته و منسيات خود را كه متن واقع است، به كلي مهمل گذاشته وگرنه خاطر حقيقت مظاهر اقدس همايوني، خود شاهد راستين و گواه راستين است كه اين مسطورات با مقاولات آن مجلس تباين كلي در ميان است...». ملا محمدتقي مامقاني بدين وسيله نوشته‌هاي روضةالصفا و نظام‌العلما را رد مي‌كند و تاريخ خود را كه براساس تقريرات پدرش مي‌باشد صحيح و درست مي‌داند. او براي صحت ادعاي خود، ناصرالدين شاه را كه در آن زمان وليعهد و از حاضرين مجلس بوده به شهادت مي‌طلبد و اصولا اين كتاب را براي تقديم به شاه در هنگام عبور از آذربايجان در سفر فرنگستان تهيه و تأليف كرده است. نام كتاب را هم براي خوشامد ناصرالدين شاه «ناموس ناصري» نهاده. پس مي‌توان ادعاي او را پذيرفت و كتاب او را كامل‌تر و صحيح‌تر از نگاشته‌هاي ديگران به حساب آورد. نظام‌العلما به نوشته‌ي كتاب دانشمندان آذربايجان در سال 1270 ه ق و به نوشته‌ي كتاب ظهورالحق در 1271 ه ق و بنا به نوشته‌ي كتاب منتظم ناصري در سال 1272 ه ق درگذشته است. كتاب الشهاب الثاقب في ردالنواصب تأليف وي است كه در سال 1262 قمري در تبريز چاپ شده است. منابع: 1. بامداد، مهدي، شرح حال رجال ايران، ج / 4. 2. مامقاني، ميرزا محمدتقي، ناموس ناصري، نسخه‌ي خطي.

## منوچهر خان معتمدالدوله

منوچهر خان خواجه ايچ آقاسي معتمدالدوله ارمني معروف به گرجي از رجال مشهور و با كفايت دوره‌ي سلطنت فتحعلي شاه و محمدشاه قاجار بود. او جزو اسرايي بود كه آقا محمد خان قاجار در سال 1209 هجري قمري از تفليس به ايران آورد. معتمدالدوله در سال‌هاي بين 1254 تا 1257 ه ق به حكومت اصفهان رفت. او براي سركوبي محمدتقي خان چهار لنگ بختياري به خوزستان لشكر كشيد. منوچهر خان معتمدالدوله مردي بود بي‌نهايت سخت‌گير، باكفايت، مدبر، كاردان، مدير، ظالم، شقي، بسيار مقتدر و ثروتمند و در مدت عمرش مانند ساير حكام و مأمورين دولت، ثروت هنگفتي براي خود فراهم آورد و در زمان حياتش از متمولين درجه‌ي يك ايران به شمار مي‌آمد. وي مؤسس چاپخانه‌اي بوده در تهران كه به نام چاپخانه‌ي معتمدي شهرت داشته است. در دوران حكومت او در اصفهان بود كه سيد علي‌محمد باب در شيراز ادعاي خود را آشكار كرد. پس از اين‌كه ميرزا حسين خان نظام‌الدوله صاحب اختيار، والي فارس، سيد باب را احضار و او را وادار كرد كه در مسجد شيراز به روي منبر رفته و توبه نمايد، معتمدالدوله عده‌اي از سواران خود را مأمور كرد تا به شيراز رفته و سيد باب را به اصفهان بياورند. در اواخر تابستان 1262 ه ق باب از شيراز به اصفهان رفت. در اصفهان منوچهر خان معتمدالدوله مجلسي از روحانيون آراست و سيد باب را نيز در آن مجلس حاضر كرد. بين علما و سيد بسيار گفتگو شد و سرانجام عده‌اي از آنان به قتل او و عده‌اي به جنون او فتوا دادند. اما منوچهر خان به علما اعتنايي نكرد و همچنان سيد باب را با احترام پاس مي‌داشت. دليل اين كه چرا معتمدالدوله، سيد باب را به اصفهان آورد و نزد خود به خوبي نگاه داشت بر كسي معلوم نيست ولي ما مي‌توانيم از روي قراين و شواهد موجود يك حدس تاريخي بزنيم. مي‌دانيم كه معتمدالدوله قبلا ارمني بود، حتي برادرش آبراهام يا ابراهيم كه مسيحي بود و در دستگاه روس‌ها در قفقاز به خدمت مشغول بود و در سال 1248 قمري از سوي بارون رازن حاكم گرجستان براي ابلاغ پيام‌هايي به ايران آمد، تا آخر عمر مسيحي ماند و در روسيه زيست. هرچند كه منوچهر خان معتمدالدوله از نوجواني به ايران آمده و سال‌ها در دربار مشغول خدمت بوده و شغل‌هاي مهمي نيز داشته، اما هيچ سند تاريخي در دست ما نيست كه مسلمان بودن و دينداري او را تأييد كند. منابع بهايي نيز به اين موضوع اشاره دارند «معتمدالدوله چنان استماع آن آيات در وجودش تأثير نمود و به حدي مسرور و مشعوف شد كه در آن محضر با صداي بلند گفت: من تاكنون ديانت اسلام را قلبا معتقد نبودم و اقرار و اعتراف جازم به صحت اسلام نداشتم بيانات اين جوان [سيد باب] مرا قلبا به تصديق اسلام وادار كرد.» معتمدالدوله اصولا يك مرد مذهبي نبود و گرويدن او به سيد باب نيز يك شوخي بيش نيست. حدسي كه ما مي‌زنيم اين است كه او همان‌طور كه سابقه‌ي حكومتش در اصفهان نشان مي‌دهد، با روحانيون حوزه‌ي حكومتش درگير بوده و با آنان مشكل داشته است، او سيد باب را در حكم اسلحه‌اي عليه قدرت روحانيون اصفهان به كار مي‌برده است. او بر مبناي ضرب‌المثل تفرقه بينداز و حكومت كن، مي‌خواست توسط سيد باب تفرقه‌اي در كار مخالفين خود بيندازد و بعد بر آنان حكومت كند. بقيه‌ي سخناني كه منابع بابي درباره‌ي منوچهر خان معتمدالدوله گفته‌اند، مانند اغلب گفته‌هاي آنان ياوه و بيهوده است مانند اين سخن: «يك روز معتمدالدوله در حضور مبارك [سيد باب] در ميان باغ منزل مشرف بود، عرض كرد: خداوند به من ثروت زياد عنايت كرده نمي‌دانم به چه راهي آن‌ها را خرج كنم، فكر كردم اگر اجازه بفرمايند اموال خودم را در نصرت امر شما صرف نمايم و به اذن و اجازه‌ي شما به طهران بروم و محمد شاه را كه نسبت به من خيلي اطمينان دارد به اين امر مبارك تبليغ كنم، يقين دارم كه مؤمن خواهد شد و به انتشار امر در شرق و غرب عالم خواهد پرداخت. آن وقت او را وادار مي‌كنم حاجي ميرزا آقاسي را كه شخصي فاسق و مخرب مملكت است معزول كند، يكي از خواهرهاي شاه را هم براي شما مي‌گيرم، مخارج عروسي را هم خودم مي‌دهم، آن وقت حكام و ملوك عالم را به امر مبارك و آيين نازنين دعوت مي‌كنم، همه را تبليغ مي‌كنم و اين گروه زشت رفتاري را كه باعث ننگ اسلام هستند [روحانيون شيعه] از صفحه‌ي روزگار برمي‌اندازم.» ياوه بودن اين سخنان بر طفل ابجد خوان نيز روشن است، اما ياوه‌تر از اين سخنان پاسخ سيد باب است كه در كمال فروتني مي‌فرمايد خداوند مقرر نفرموده كه از اين راه دين ما عالم‌گير شود! باري، پس از چندي علماي اصفهان نسبت به حضور و تبليغ سيد باب در آن شهر، به شاه شكايت بردند و شاه به معتمدالدوله نوشت كه سيد باب را به تهران بفرستد. معتمد الدوله، سيد باب را در انظار مردم از اصفهان بيرون برد ولي از مورچه خورت او را برگرداند و مخفيانه وارد اصفهان كرد. سيد باب چندي مخفيانه در خانه‌ي معتمدالدوله زيست تا در ربيع‌الاول 1263 ه ق كه منوچهر خان معتمدالدوله وفات يافت و او به ماكو تبعيد شد. پس از فوت معتمدالدوله، چون او صاحب اولادي نبود، اموالش را دولت ضبط كرد و جنازه‌اش را به قم برده و در مقبره‌ي خصوصي‌اش به خاك سپردند. منابع: 1. بامداد، مهدي، شرح حال رجال ايران، ج / 4. 2. مطالع‌الانوار «تلخيص تاريخ نبيل زرندي». ترجمه و تلخيص عبدالحميد اشراق خاوري.

##  محمد مامقاني

ملا محمد مامقاني معروف به حجت الاسلام از شاگردان و اصحاب شيخ احمد احسايي و سيد كاظم رشتي بود. او كه از جواني به فرقه‌ي شيخيه گرويده بود بعدها رئيس علماي شيخيه‌ي آذربايجان شد و پس از مراجعت از عتبات به تبريز در مسند قضا و فتوي نشست. بعد از وفات سيد كاظم رشتي مدعي جانشيني او شد و جمعي كثير از علماي شيخيه در تبريز و ساير شهرهاي آذربايجان تبعيت و اطاعت او كردند. در مجلس مناظره و محاكمه‌ي سيد علي محمد باب كه بر حسب دستور محمد شاه قاجار در سال 1263 قمري در حضور ناصرالدين ميرزا وليعهد در تبريز منعقد شد، ملا محمد مامقاني كه در آن هنگام يكي از روحانيون بلند پايه‌ي آذربايجان به حساب مي‌آمد، بر تمام علماي حاضر در آن مجلس رياست و برتري داشت. جالب است كه بدانيم از سه روحاني محاكمه كننده در آن مجلس يعني ملا محمد مامقاني، حاجي ملا محمود نظام‌العلما و حاجي مرتضي علم‌الهدي، دو نفر از آنان يعني ملا محمد مامقاني و حاجي ملا محمود نظام‌العلما، به طور يقين و حاجي مرتضي علم‌الهدي نيز احتمالا منسوب به فرقه‌ي شيخيه بوده‌اند. ملا محمدتقي مامقاني فرزند او، گفته‌هاي پدرش را درباره‌ي آن مجلس محاكمه يا مناظره بعدها جمع‌آوري كرد و نام آن دست‌نوشته‌ها را ناموس ناصري گذاشت كه در كتاب حاضر آن نسخه خطي به چاپ رسيده است. مؤلف ناموس ناصري معتقد است كه كليه‌ي منابعي كه بعدها مرجع اهل تحقيق شد از جمله روضةالصفا و ناسخ‌التواريخ، در شرح وقايع آن مجلس اشتباه كرده‌اند و تنها نسخه‌ي او است كه بي‌هيچ كم و كاستي نوشته شده و قابل اعتماد است. ملا محمد مامقاني يكي از فتوا دهندگان به قتل سيد باب نيز بود، اما نه به آن كيفيتي كه تاكنون در منابع بابي‌ها و حتي مسلمان‌ها نوشته‌اند. صاحب ناسخ‌التواريخ مي‌گويد: «در اين مجلس هم باب معتقدات خود را انكار كرده به حجت الاسلام متوسل شده، به تضرع افتاد و قباي وي را گرفت. ولي حجت الاسلام او را از خود رانده گفت: الان و قد عصيت قبل و به راه خود رفت.» اين گزارش مورخ مسلمان بود، حال ببينيم نبيل زرندي مورخ بهايي چه مي‌گويد: «باري اول او را [سيد باب] را نزد ملا محمد مامقاني بردند. تا از دور ديد، حكم قتلي را كه از پيش نوشته بود، به دست آدمش داده گفت به فراشباشي بده، ديگر پيش من آوردن لازم نيست، اين حكم قتل را من همان يوم كه او را در مجلس همايون وليعهد ديدم، نوشتم و حال هم همان شخص است و حرف همان.». اما ملا محمدتقي مامقاني كاتب ناموس ناصري معتقد است كه هر دوي اين گزارش نويسان اشتباه كرده‌اند. او مي‌نويسد كه روزي كه سيد باب را براي گرفتن فتواي قتل نزد پدرش آوردند خود او در مجلس حضور داشته و شاهد بوده كه پدرش پس از اندرزهاي بسياري كه به سيد باب داده از او خواهش كرده كه توبه نمايد. ملا محمد مامقاني حتي به سيد باب گفته كه به فتواي من توبه‌ي مرتد فطري مقبول است و تو مي‌تواني توبه نمايي. او نپذيرفت و سرانجام به فتواي علماي تبريز تيرباران شد. حجت الاسلام در سال 1268 قمري درگذشت. او را سه پسر و يك دختر بود كه پسرانش همگي از علما و پيشوايان ديني شدند و در مبارزه عليه بابيه به راه پدر رفتند. منابع: 1. بامداد، مهدي، شرح حال رجال ايران، ج / 3. 2. اعتضادالسلطنه، فتنه باب. به كوشش دكتر عبدالحسين نوايي. 3. ملا محمدتقي مامقاني، ناموس ناصري، نسخه‌ي خطي. 4. كتاب‌هاي نام برده در متن.

## ناصرالدين شاه قاجار

ناصرالدين شاه فرزند محمد شاه قاجار، چهارمين پادشاه سلسله‌ي قاجاريه در شب ششم ماه صفر 1247 قمري به دنيا آمد. پس از فوت پدرش، در شب چهاردهم شوال 1264 ه ق در سن 17 سالگي در تبريز به تخت سلطنت نشست و سپس روانه‌ي تهران شد. ميرزا تقي خان اميركبير كه از تبريز همراه او بود و نخستين صدر اعظم او به حساب مي‌آمد، يكي از قرباني‌هاي اول دوران سلطنت او بود. هنگامي كه او در تبريز وليعهد بود، به دستور پدرش محمد شاه، سيد باب را از قلعه‌ي چهريق به تبريز آورد و در مجلسي او را با علما به مباحثه واداشت. ناصرالدين ميرزاي وليعهد تحت تأثير شخصيت و سخنان سيد باب قرار نگرفت و او را مردي بي‌سواد و ديوانه يافت. پيروان سيد باب پس از فوت محمد شاه موقعيت را مغتنم شمرده و دست به قيام‌هاي مسلحانه‌اي در مازندران و زنجان و يزد زدند. اين قيام‌ها به همت ميرزا تقي خان اميركبير سركوب شد و باب نيز به دستور او در تبريز به سال 1264 قمري تيرباران شده. بابي‌ها به تلافي قتل سيد باب، در 28 شوال 1268 قمري در اوايل صدارت ميرزا آقاخان نوري، ناصرالدين شاه را در حين عبور از يكي از كوچه‌هاي نياوران مورد سوءقصد قرار دادند. ضاربين كه عبارت بودند از فتح‌الله قمي و محمد صادق تبريزي به همراه عده‌اي از بابي‌هاي شيراز، شاه را هدف گلوله قرار دادند، لكن تير خطا رفت و شاه فقط كمي جراحت برداشت. پس از اين سوء قصد حكم قتل عام بابي‌ها صادر شد. «سي و هشت تن از آنان گرفتار شدند و بر حسب امر اعلي و فتواي علماي اعلام كثرالله امثالهم حكم به قتل ملا شيخ علي و ساير متابعان از قرار تفصيل صادر گرديد: هر تني را در شهر و خارج به اميري از امرا و طبقه‌اي از طبقات چاكران دربار دادند كه بالاجماع همه را مقتول ساختند. سيد حسن خراساني را كه از امرا و متابعين آن مذهب بود، شاهزادگان به ضرب شمشير و گلوله و كارد و خنجر مقتول ساختند. ملا زين‌العابدين يزدي را مستوفي الممالك در اول، محض تعصب دين و حميت دولت، خود با طپانچه زد و بعد از آن مستوفيان و لشكرنويسان كلهم با طپانچه و كارد و خنجر و قمه ريزريز كردند. ملا حسين خراساني را نظام الملك و ميرزا سعيد خان، اول نظام الملك خود را طپانچه زد و بعد طپانچه‌ي ديگر را ميرزا سعيد خان زد و بعد از آن اتباع هر يك با سنگ و قمه و كارد و خنجر او را به سزاي خود رساندند. ميرزا عبدالوهاب شيرازي مشهور با كاظميني كه مدتي در كاظمين بود و به دعوي همين مذهب فتنه‌ي عظيمي برپا كرده بود، اتفاقا در همان ساعت كه او را آوردند يكي از علماي موثق معتمد در آن‌جا حاضر بود و شهادت داد كه در كاظمين شب‌ها او را دعوت كردم و نپذيرفته، لاطائلها و نامربوط ها گفت و از جمله‌ي دوازده نفر از اشخاصي بود كه به نياوران آمده و مرتكب جسارت شدند [منظور ترور شاه است]. جعفر قلي خان برادر صدر اعظم و ذوالفقار خان و موسي خان و ميرزا علي خان پسران صدر اعظم و ساير منسوبان و تفنگداران و غلامان، آن‌ها را به ضرب گلوله‌ي تفنگ و طپانچه و زخم قمه و شمشير ريزه‌ريزه كرده به دارالبوار فرستادند. ملا فتح‌الله قمي ولد ملا علي صحاف كه در روز اول چند دانه ساچمه‌ي طپانچه او قدري بدن مبارك را خراشيده بود؛ در اردوي همايون بدن او را شمع زده روشن كردند. حاجب‌الدوله، طپانچه‌اي با ساچمه، به همان جا كه او به سركار اعليحضرت پادشاهي انداخته بود، زد. في‌الفور افتاد و ساير عمله‌ي فراش خانه با قمه پارچه پارچه و سنگ باران كردند. شيخ عباس طهراني را خوانين و امراي دربار همايون به ضرب طپانچه و شمشير به درك فرستادند. محمد باقر نجف‌آبادي كه از جمله‌ي آن دوازده نفر بود و خود اقرار و اذعان داشت كه در جميع محاربات طايفه‌ي بابيه بوده است، پيش خدمتان حضرت همايوني و جميع عمله‌ي خلوت با قمه و كارد و خنجر مقتولش ساختند. محمدتقي شيرازي را، اسدالله خان ميرآخور خاصه‌ي پادشاهي و ساير عملجات اصطبل پادشاهي، اول نعل نموده بعد با تخماق و ميخ طويله‌ي آهنين و قمه و خنجر به يارانش رساندند. محمد نجف‌آبادي را ايشيك آقاسي باشي و جارچي باشي و نسقچي باشي و نايبان و ساير عمله‌ي حضور در نياوران به ضرب تبرزين و شش‌پر و غيره به اسفل السافلين فرستادند. ميرزا محمد نيريزي را كه در جميع محاربات بابيه در نيريز و زنجان و مازندران در هرجا بوده و اثر زخم محاربات سابقه در بدن او ظاهر بود، سركشيك چي باشي و يوزباشيان و غلام پيشخدمتان و غلامان سركاري هدف گلوله‌ي تفنگ ساخته و تيرباران كرده بعد از آن با سنگ و چوب با خاك يكسان كردند. محمدعلي نجف‌آبادي را، اول خمپاره‌چيان يك چشم او را كنده، بعد به دهان خمپاره گذاشته و آتش دادند. حاجي سليمان خان پسر يحيي خان تبريزي را كه تفصيل او ترقيم يافت، با حاجي قاسم نيريزي كه وصي سيد يحيي بود، آقا حسن نايب فراشخانه به شهر برده، بدن را شمع زده افروخته و با نقاره و اهل طرب و ازدحام خلق در كوچه و بازارها گرداندند و مانع از سنگباران مردم در شهر شده تا بيرون دروازه‌ي شاه عبدالعظيم، فراشان غضب نعش آن‌ها را چهار پاره كرده و به چهار دروازه آويختند. وقتي كه حاجي ميرزا سليمان خان را شمع آجين كرده مي‌بردند، به طور رقص متصل اين شعر را مي‌خواند: كاشكي پرده بر افتادي از آن منظر حسن تا همه خلق ببينند نگارستان را وقتي مي‌خواستند او را به قتل بياورند، گفت كه حاجي قاسم نيريزي را اول به اين فيض رسانيد. براي اين كه او از من پيش قدم‌تر است. سيد حسين يزدي را آجودان باشي و ميرپنجان و سرتيپان به شمشير گذرانيدند. صادق زنجاني نوكر ملاشيخ علي كه در روز اول به دست ملتزمين ركاب كشته شد، نعش او را دو پارچه كرده به دروازه آويختند. ميرزا نبي دماوندي ساكن طهران را، اهالي مدرسه‌ي دارالفنون به شمشير و سر نيزه كارش را ساختند. ميرزا رفيع نوري را، سواره نظام با طپانچه و قداره به درك واصل نمودند. ميرزا محمود قزويني را، بعد از آن كه زنبوركچيان هدف گلوله‌ي زنبورك نمودند، با قداره پاره پاره نمودند. حسين ميلاني را كه از توابع اسكو است و آن ملاحده او را به لقب امام همام ابي‌عبدالله الحسين ملقب كرده بودند، سربازان افواج، نيزه پيش كرده، جسد خبيث او را پنجره‌وار مشبك و به درك فرستادند. ملا عبدالكريم قزويني را توپچيان حاضر به ضرب قداره، دمار از روزگارش برآوردند. لطفعلي شيرازي را، شاطرباشي و شاطران سركاري با خنجر و كارد و چوب و سنگ به نزد معاهدين خود فرستادند. نجف خمسه‌اي را اهالي شهر عموما اجماع كرده با سنگ و چوب و كارد و خنجر و قمه و مشت معدوم‌الاثر كردند. حاجي ميرزا جاني تاجر كاشاني را كه به كرات ارتداد او معلوم و توبه كرده و باز رهايي يافته و به اغواي عوام مبادرت نموده بود، آقا مهدي ملك‌التجار و تجار و كسبه بالاجماع با هرگونه اسباب حرب به جهنم فرستادند. حسن خمسه‌اي را نصرالله خان و ساير عمله‌ي كارخانه‌ي مباركه به قتل رساندند. محمد باقر قهپايه‌اي را، آقايان قاجار طعمه‌ي شمشير آبدار نموده به درك فرستادند.» علاوه بر افراد فوق، كليه‌ي بابي‌هايي كه شناخته شده بودند نيز كشته شدند از جمله قرةالعين، ولي ميرزا حسين‌علي بهاءالله به دليل حمايت سفارت روسيه از او، از اين واقعه جان سالم به‌در برد و به عتبات رفت و بساط تازه‌اي در آن ديار گستراند. آنچه از زندگي نامه‌ي ناصرالدين شاه به كار اين تاريخ مي‌خورد، همين بود. او در روز جمعه 17 ذيقعده‌ي 1313 در حرم حضرت عبدالعظيم به ضرب گلوله‌ي ميرزا رضا كرماني از پا درآمد. منابع: 1. بامداد، مهدي، شرح حال رجال ايران، ج / 4. 2. اعتضادالسلطنه، فتنه باب، به كوشش دكتر عبدالحسين نوايي.

## سيد يحيي دارابي

سيد يحيي فرزند سيد جعفر دارابي ملقب به كشفي و برادر سيد ريحان‌الله بود. او در جواني تحصيلات ديني خوبي كرد و در زمره‌ي علما و مجتهدين درآمد. در وعظ و خطابه و بيان مردي فصيح و بليغ بود و در تقرير و استدلال درجه‌ي اول را در بين اقران و امثال خود حايز شد و علاوه بر اين‌ها داراي شجاعت و نيرو و قوت بازو نيز بوده است. هنگامي كه دعوي بابي‌گري ميرزا علي‌محمد شيرازي را شنيد، براي ديدار وي در سال 1260 قمري به سوي شيراز رهسپار شد و به واسطه‌ي حاج سيد جواد كربلايي و ملا شيخ علي ترشيزي ملقب به عظيم به آيين باب گرويد. سپس از شيراز به بروجرد رفت و با پدر خود در باب ادعاي باب مذاكره كرد و او به هيچ وجه زير بار اين قبيل مطالب نرفت، لكن سيد يحيي در بروجرد و لرستان مشغول به تبليغات شد و بعد در سال 1261 قمري از بروجرد و لرستان مشغول به تبليغات شد و بعد در سال 1261 قمري از بروجرد به اصفهان و از اصفهان به اردستان و بعد به يزد نزد خانواده‌ي خود رفت. چندي بعد به تهران آمد. هنگامي كه به تهران وارد شد به سبب معروفيت و شخصيت پدر و همچنين خودش، با امناي دولت ارتباط و رفت و آمد پيدا كرد. چون مردي بود بسيار جاه‌طلب و حب جاه و مال و مقام داشت نتوانست در تهران به آن مقام دلخواه در كسوت روحانيت برسد. بنابراين براي بيشتر مطرح شدن به تبليغ دين جديد الولاده‌ي سيد باب پرداخت. به شيراز رفت و در خدمت باب بود تا اين كه سيد باب به اصفهان رفت و آن نيز راه يزد را در پيش گرفت. چندي بعد به تهران آمد و چون براي دين باب تبليغ مي‌كرد، پس از چندي احساس خطر كرد و دوباره به يزد رفت. از آنجا به خراسان و سپس به قزوين رفت و شش ماه در آن شهر نزد خواهرش ماند. در اين هنگام سيد علي‌محمد باب در ماكو زنداني بود و مي‌گويند كه از قزوين پياده براي ملاقات وي به ماكو شتافت و در فصل زمستان و سرماي سخت به تهران بازگشت و از اين تاريخ به بعد در تهران، قزوين، قم، كاشان، اصفهان، اردستان، اردكان و يزد آشكارا در مساجد و در سر منابر مردم را به آيين جديد باب تبليغ و ترغيب مي‌كرد. جمعي در اين مدت دنباله‌روي عقايد او شدند و به وي گرويدند. ريشه‌ي بابي‌گري در يزد و توابع آن بيشتر بر اثر تبليغات سيد يحيي دارابي مي‌باشد. در نتيجه‌ي تبليغات و گرويدن جمعي به وي فتنه‌ي بابيه‌ي يزد برخاست و در آن حدود آشوب و اغتشاش روي داد. براي اين كه دستگير نشود از يزد به فسا گريخت و پس از چندي در آنجا هم نتوانست درنگ كند، ناچار از آنجا به نيريز راهي شد و بساط تبليغ خود را گسترد. هنگامي كه در سال 1266 ه ق به نيريز رسيد، اهالي آن شهر كه از حاكم خود چندان رضايتي نداشتند، بر عليه او شوريدند. سيد يحيي كه ملقب به وحيد شده بود موقع را مغتنم شمرده براي پيشرفت كار خود به همكاري اهالي شتافت و به آنان پيوست. حاكم ناگزير شد از آنجا بگريزد و جا را براي سيد يحيي خالي كند. سيد يحيي به نيريز تسلط يافت. در اين هنگام فارس حاكم نداشت و امور حكومتي با ميرزا فضل‌الله علي‌آبادي نصيرالملك وزير و پيشكار فارس بود. او در ابتداي قيام سيد يحيي، هرقدر خواست كه با پند و اندرز او را از حركات و عملياتش منصرف نمايد نتيجه‌اي نبخشيد. بنابراين ناچار شد كه براي سركوب او قوايي به سركردگي مصطفي قلي خان قراگزلو اعتمادالسلطنه و مهرعلي خان نوري شجاع‌الملك به نيريز گسيل دارد. جالب اينجاست كه سيد يحيي در محل حكومت موقت خود، زندان‌بان و ميرغضب و غيره هم داشته، تاريخ نبيل زرندي ذيل واقعه‌ي يزد مي‌نويسد: «كربلايي ميرزامحمد را دربان قلعه قرار دادند، شيخ يوسف را به مراقبت باغ‌هايي كه در جنب قلعه قرار داشت مأمور كردند، ميرزا احمد دايي علي سردار را به محافظت برج آسياب چنار كه در مجاور قلعه بود گماشتند، شيخ گيوه‌كش را منصب ميرغضبي دادند. ميرزا محمدجعفر پسر عموي زين‌العابدين خان را منشي و وقايع نگار قرار دادند، و ميرزا فضل‌الله را خواننده‌ي نامه‌ها معين نمودند، مشهدي تقي بقال را زندانبان قرار دادند، حاجي محمدتقي را رئيس احصائيه و غلامرضاي يزدي را رئيس قوا ناميدند». سران اين مذهب ساختگي كه هنوز به حكومت نرسيده و فقط گاهي در چند نقطه براي چند روز يا چند ماه محلي را به اشغال نظامي خود در مي‌آوردند، زندان‌بان و ميرغضب به استخدام مي‌گرفتند واي به حال مردم اين مرز و بوم اگر روزي آنان حاكم و مسلط مي‌شدند. باري پس از زد و خوردهاي خونين و كشته شدن عده‌ي زيادي از هر دو سو، سرانجام سيد يحيي در سال 1266 قمري به مصطفي قلي خان تسليم شد و بعد هنگام خروج از چادر او و رفتن به سراي خود، چون علي‌اصغر خان برادر بزرگ زين‌العابدين خان حاكم نيريز در جنگ با او كشته شده بود، بدين سبب پسران او با عده‌اي ديگر از بستگان مقتولين جنگ، سيد يحيي را در بين راه به وضع فجيعي كشتند. دو پسر خردسال او نيز كه همراهش بودند نزد سيد جعفر پدربزرگ آنان به بروجرد فرستاده شدند. پس از كشته شدن سيد يحيي، آشوب نيريز برطرف نشد و در سال 1270 قمري دوباره بابي‌ها در آن حدود آشوب برپا كردند. بين قواي دولت و آنان جنگ سختي درگرفت و سرانجام بيشتر بابي‌ها در جنگ كشته و دستگير شدند. طهماسب ميرزا مؤيدالدوله حكمران فارس پس از اين واقعه دستور قتل عام كلي بابي‌ها را در آن حدود داد. منابع: 1. بامداد، مهدي، شرح حال رجال ايران، ج / 4. 2. مطالع‌الانوار «تلخيص تاريخ نبيل زرندي»، ترجمه و تلخيص عبدالحميد اشراق خاوري.

## يوسف اردبيلي

ملا يوسف اردبيلي از اولين پيروان سيد علي‌محمد باب و از حروف حي، كه حواريون هجده گانه‌ي باب باشند بود. از سوي باب مأمور به تبليغ در شهرهاي مختلف ايران شد. به همراه ملا صادق به يزد رفت، ولي در آن شهر با مقاومت شديد مردم روبرو شد و كتك سختي از مردم خورد. از آنجا به كرمان رفت، ولي آنجا هم با مخالفت حاجي محمد كريم خان و پيروانش روبرو شد. ناچار به خراسان رفت. هنگامي كه فتنه‌ي بابي‌ها در قلعه‌ي طبرسي مازندران اتفاق افتاد، او مأمور شد كه براي دفاع از قلعه به شورشيان بپيوندد، ولي به وسيله‌ي نيروهاي دولتي كه قلعه را در محاصره داشتند دستگير و زنداني شد. در يك شب شورشيان بر نيروهاي دولتي شبيخون زدند و در نتيجه ملا يوسف نيز از زندان رست و به قلعه رفت. پس از چندي زد و خورد بين نيروهاي دولتي و شورشيان بابي، او و سيد رضاي خراساني از سوي ملا محمدعلي بار فروشي ملقب به قدوس مأموريت يافتند كه به اردوي نيروهاي دولتي رفته و با سركرده اردو شاهزاده مهدي قلي ميرزا براي انجام صلح و آتش و بس به گفتگو بنشيند. او اين مأموريت را به خوبي انجام داد، ولي چند روز پس از تسليم شدن بابي‌ها به نيروهاي دولتي، در اردوي نظامي، به دست سربازان دولتي كشته شد.

پاورقي

[1] ناموس ناصري.

[2] همان جا.

[3] همان جا.

[4] همان جا.

[5] همان جا.

[6] روزنامه‌ي خاطرات ناصرالدين شاه در سفر سوم فرنگستان، به كوشش دكتر محمد اسماعيل رضواني و خانم فاطمه‌ي قاضيها، از انتشارات سازمان اسناد ملي ايران با همكاري مؤسسه‌ي خدمات فرهنگي رسا، تهران، چاپ اول، 1369، ص 87.

[7] فتنه‌ي باب، تأليف اعتضادالسلطنه، توضيحات و مقالات به قلم دكتر عبدالحسين نوايي، انتشارت بابك، تهران، چاپ سوم، 1362، ص 127.

[8] اميركبير و ايران، دكتر فريدون آدميت، انتشارات خوارزمي، تهران، چاپ ششم، 1361، ص 446.

[9] ناموس ناصري.

[10].

[11].

[12].

[13].

[14].

[15].

[16].

[17].

[18] ناصرالدين شاه در مدت سلطنت خود سه بار به اروپا سفر كرد. سفر اول در سال 1290 ه ق برابر با 1873 ميلادي پنج ماه و نه روز طول كشيد. سفر دوم در سال 1295 ه ق برابر با 1878 ميلادي چهار ماه و نه روز شد و سفر سوم در سال 1306 ه ق برابر با 1889 ميلادي شش ماه و دوازده روز به طول انجاميد. در اين جا منظور مؤلف از سفر ناصرالدين شاه به فرنگ كه طي آن از آذربايجان عبور كرده و به روسيه رفته و در آذربايجان مؤلف با شاه ملاقات داشته، سفر سوم ناصرالدين شاه است كه در سال 1306 ه ق اتفاق افتاد.

[19].

[20].

[21].

[22] دو كلمه خوانده نشد.

[23].

[24] تو مي‌ماني و همه نابود مي‌شوند.

[25] مؤلف در حاشيه نوشته: مراد از اين تاريخ، وقت وفات حضرت عسكري عليه‌السلام است كه در عام دويست و شصت از هجرت واقع شد و حضرت صاحب عصر عجل الله فرجه آن وقت چهار يا پنج ساله بود. در هنگام نماز آن حضرت از اوطاقي بيرون آمده، رداي جعفر عم خود را كشيده بر پدر بزرگوار نماز گذارده و در حضور جماعتي كه حاضر نماز بودند داخل سرداب شده غايب شدند. و اين حديث شريف اخبار از اين واقعه است كه امامان سابق خبر داده‌اند.

[26].

[27].

[28].

[29].

[30] سپاس خدايي را كه اين عصا را آفريد و آن را نشانه‌اي از آيات خود قرار داد، اگر باشيد از پرهيزكاران.

[31] منزه است خداي، اين تهمتي بزرگ است.

[32].

[33].

[34] وحي مي‌شود بر ما همان طور كه در قبل به محمد وحي مي‌شد.

[35].

[36] چيزي را نگاه داشتي و همه چيز را گم كردي.

[37].

[38] طبق حروف ابجد اسم علي محمد مساوي با عدد 202 است، به اين شرح: ع مساوي 70، ل مساوي 30، ي مساوي 10، م مساوي 40، ح مساوي 8، م مساوي 40، د مساوي 4، كه مجموع حروف آن مساوي عدد 202 مي‌شود؛ كلمه رب نيز مساوي عدد 202 است، به اين شرح: ر مساوي 200، ب مساوي 2؛ البته اين عدد به اسامي ديگري نيز قابل تبديل است.

[39] چه دليلي براي بر حق بودن خلافت جدت داري؟.

[40] منظورش سيد حسين كاتب يزدي است.

فهرست مطالب

[پيشگفتار 2](#_Toc459718932)

[نگاهي به ويژگيهاي فني نسخه‌ي ناموس ناصري 10](#_Toc459718933)

[سپاسگزاري 11](#_Toc459718934)

[ناموس ناصري 12](#_Toc459718935)

[نام نامه 45](#_Toc459718936)

[احمد احسايي 49](#_Toc459718937)

[امير اصلان خان مجدالدوله 51](#_Toc459718938)

[ملا تقي برغاني 54](#_Toc459718939)

[ملا حسن گوهر 59](#_Toc459718940)

[حسين خان نظام الدوله 60](#_Toc459718941)

[حسين بشرويه‌اي 63](#_Toc459718942)

[سيد حسين كاتب يزدي 66](#_Toc459718943)

[حمزه ميرزا حشمت‌الدوله 67](#_Toc459718944)

[سليمان خان 69](#_Toc459718945)

[صالح قزويني برغاني 74](#_Toc459718946)

[علي اصغر شيخ الاسلام تبريز 76](#_Toc459718947)

[علي ترشيزي 79](#_Toc459718948)

[قرة العين 81](#_Toc459718949)

[محمد علي تبريزي 98](#_Toc459718950)

[محمد علي بارفروشي 100](#_Toc459718951)

[محمد علي زنجاني 107](#_Toc459718952)

[محمود نظام‌العلما 115](#_Toc459718953)

[منوچهر خان معتمدالدوله 118](#_Toc459718954)

[محمد مامقاني 121](#_Toc459718955)

[ناصرالدين شاه قاجار 123](#_Toc459718956)

[سيد يحيي دارابي 128](#_Toc459718957)

[يوسف اردبيلي 132](#_Toc459718958)

[فهرست مطالب 136](#_Toc459718959)